

adl0944

<http://hdl.handle.net/2333.1/h70rxx08>

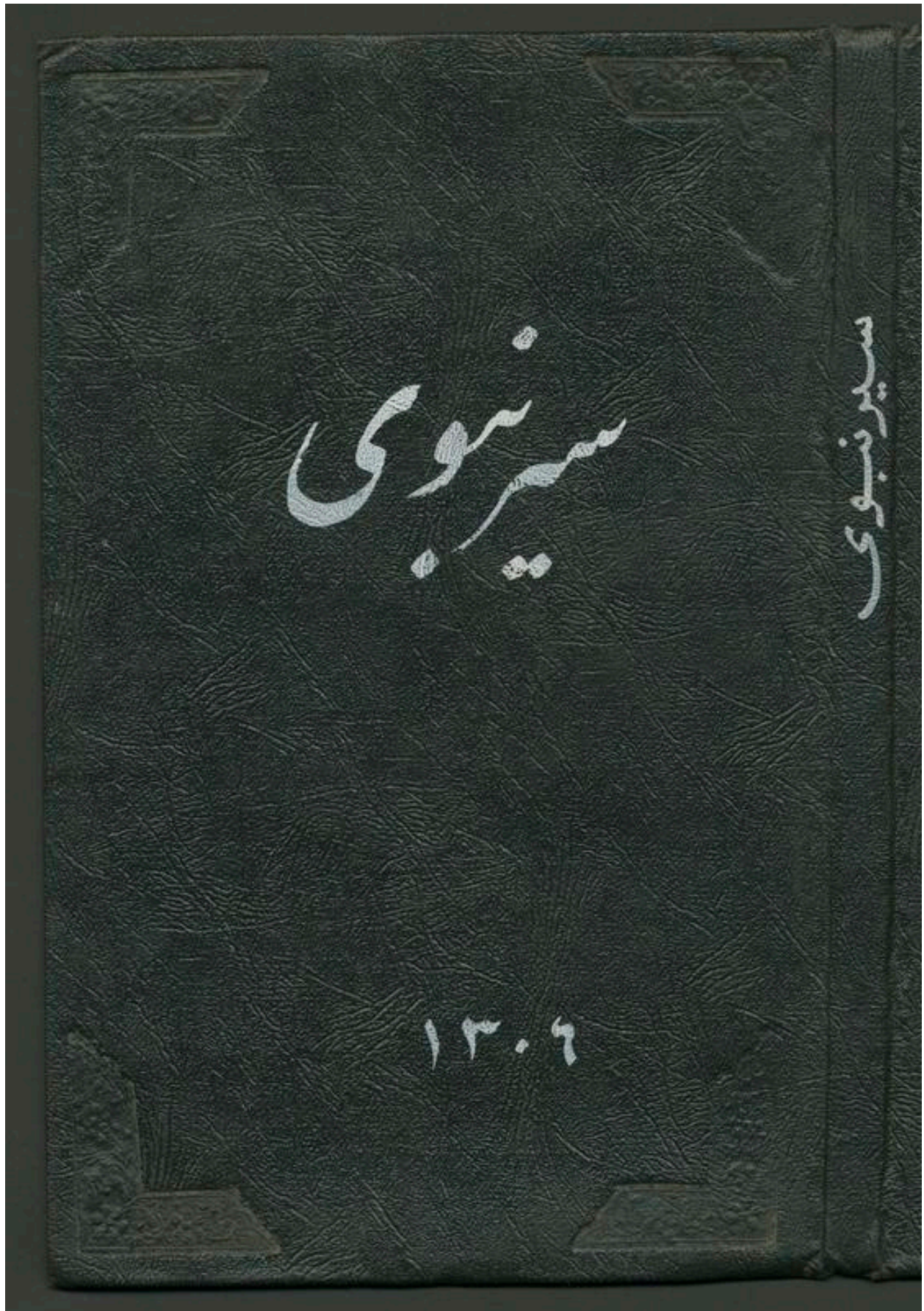


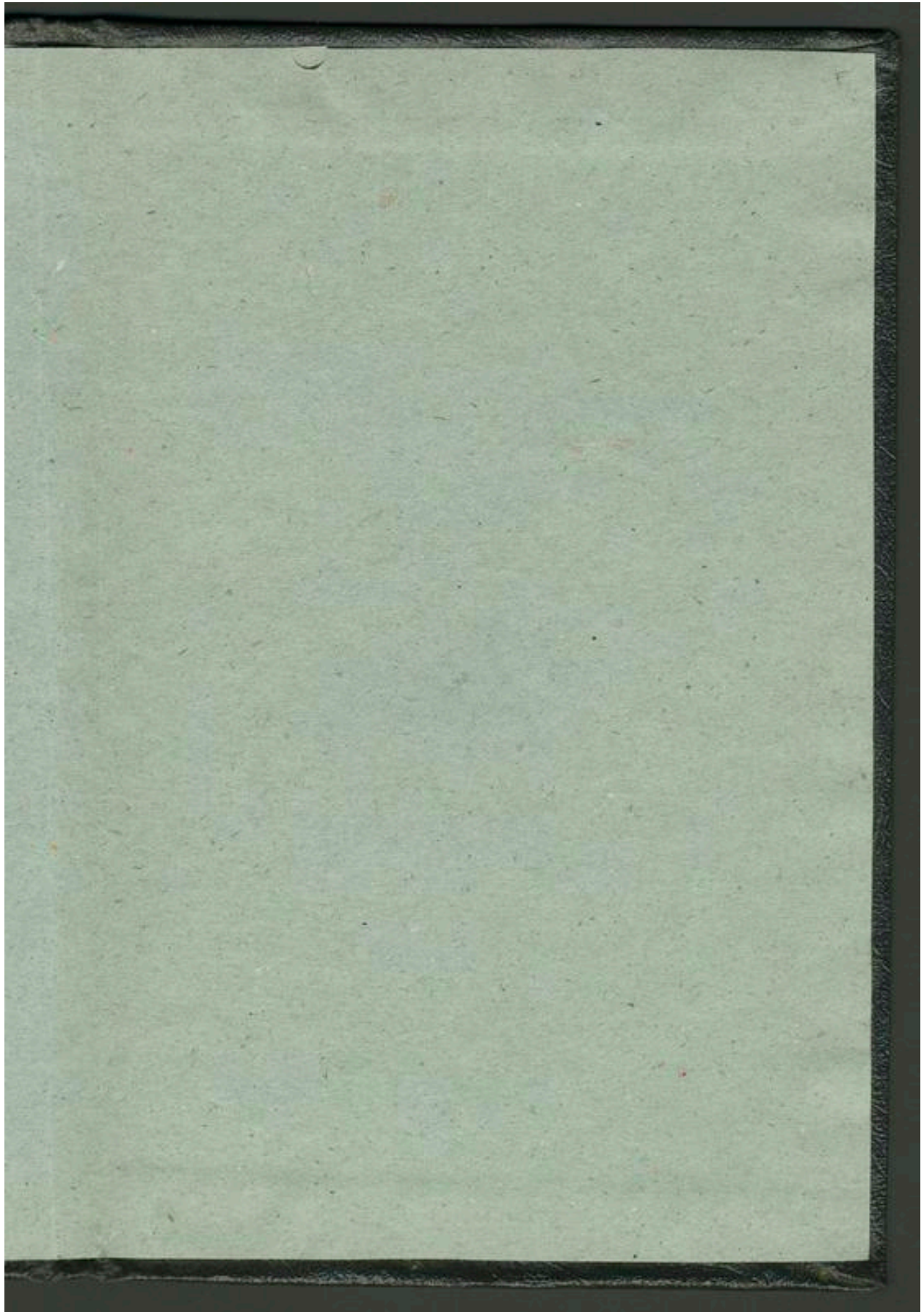
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

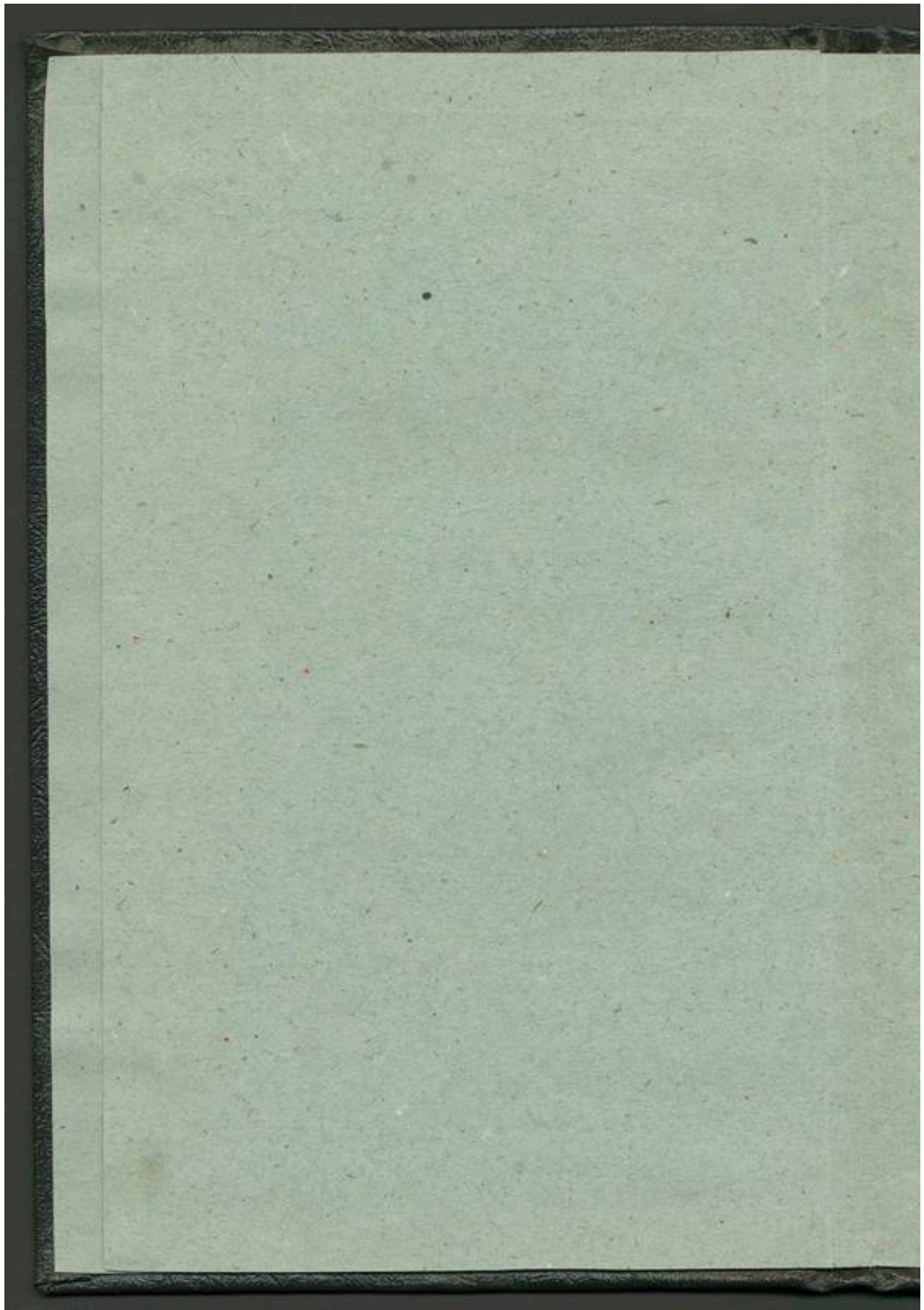
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

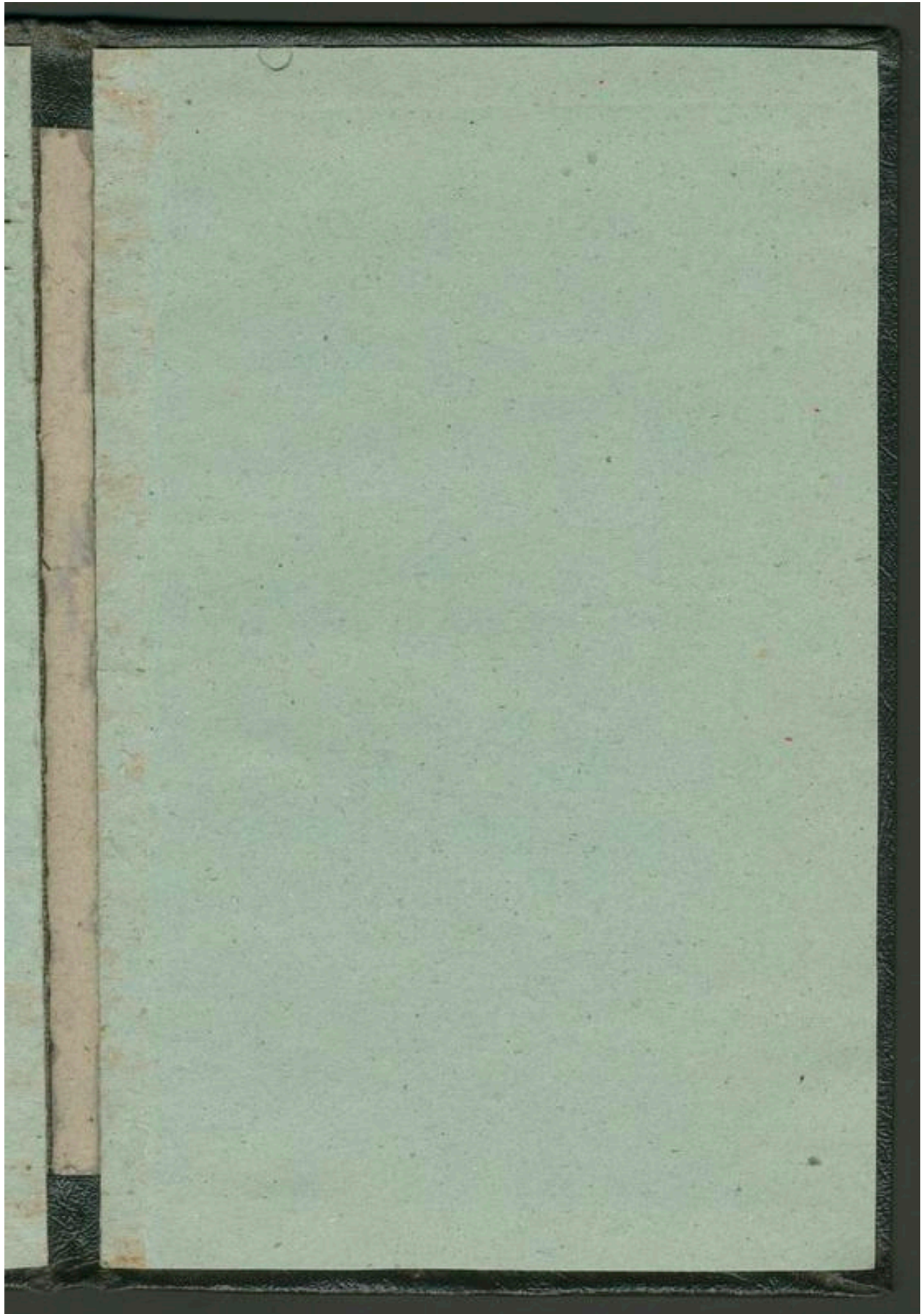
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

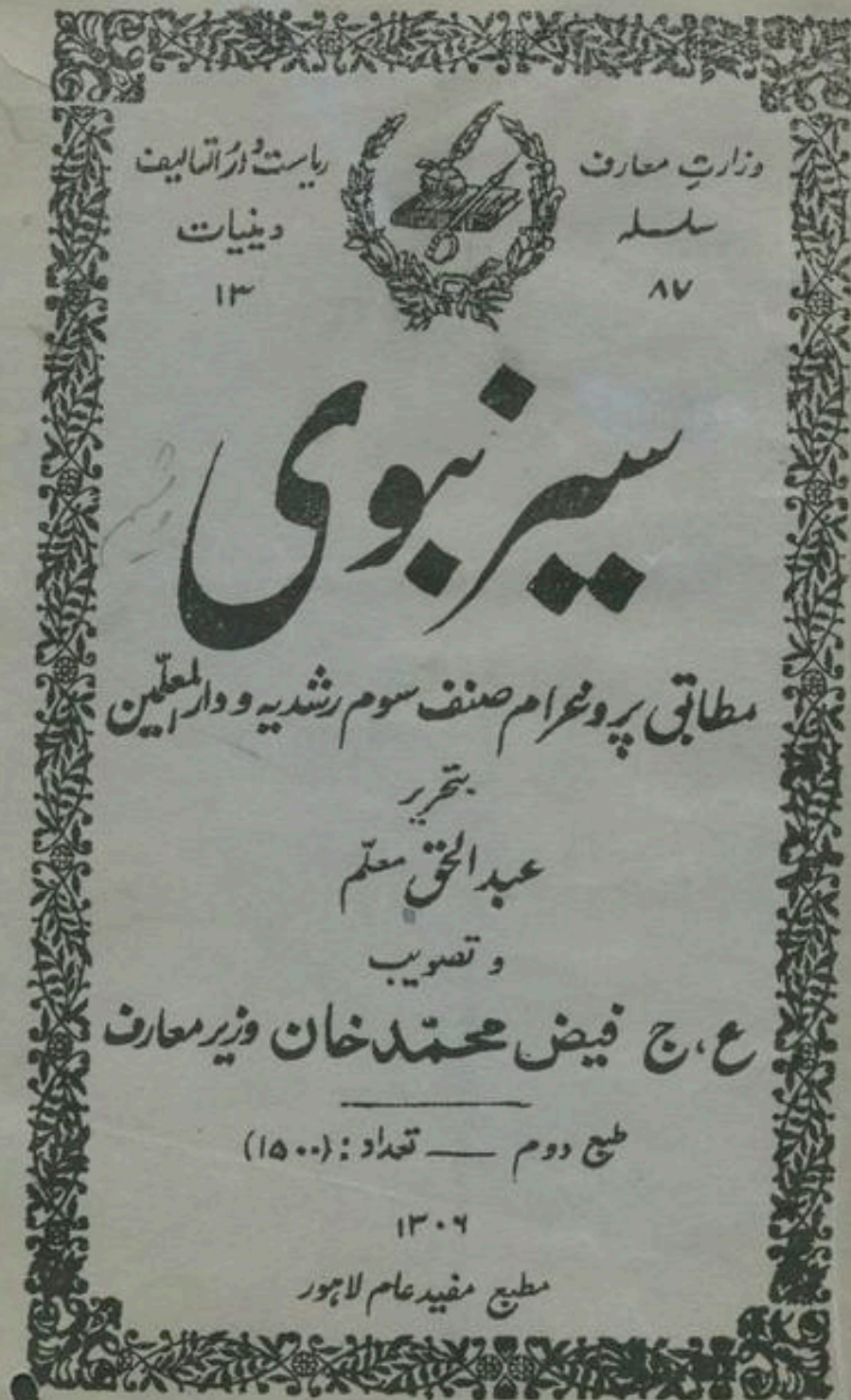
NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

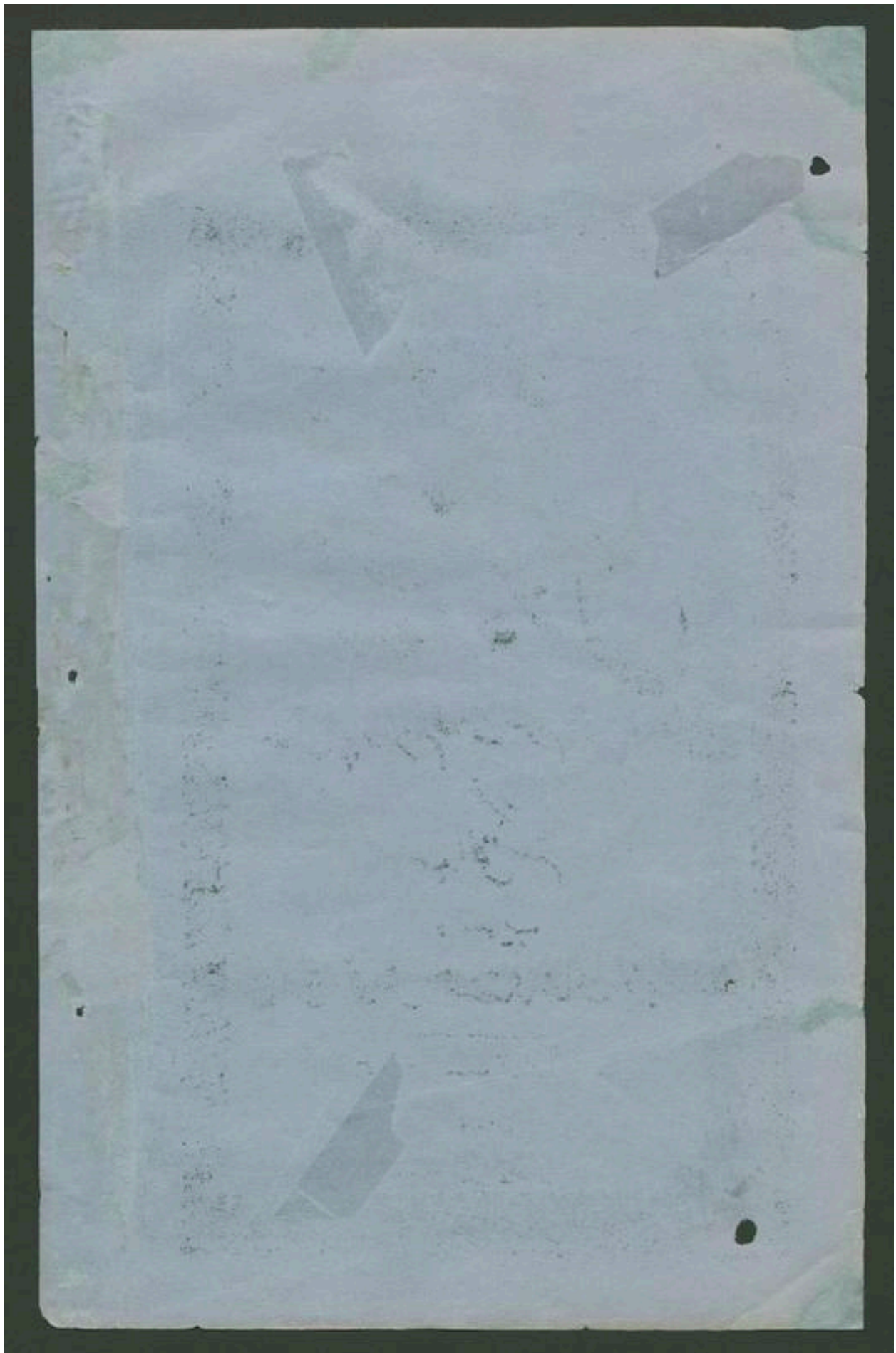












ریاست دارالتالیف
وینیات
۱۳



وزارت معارف
سلسلہ
۸۷

سیرت نبوی

مطابق پروگرام صنف سوم رشیدیہ و
دار المعلمین
بتحریر

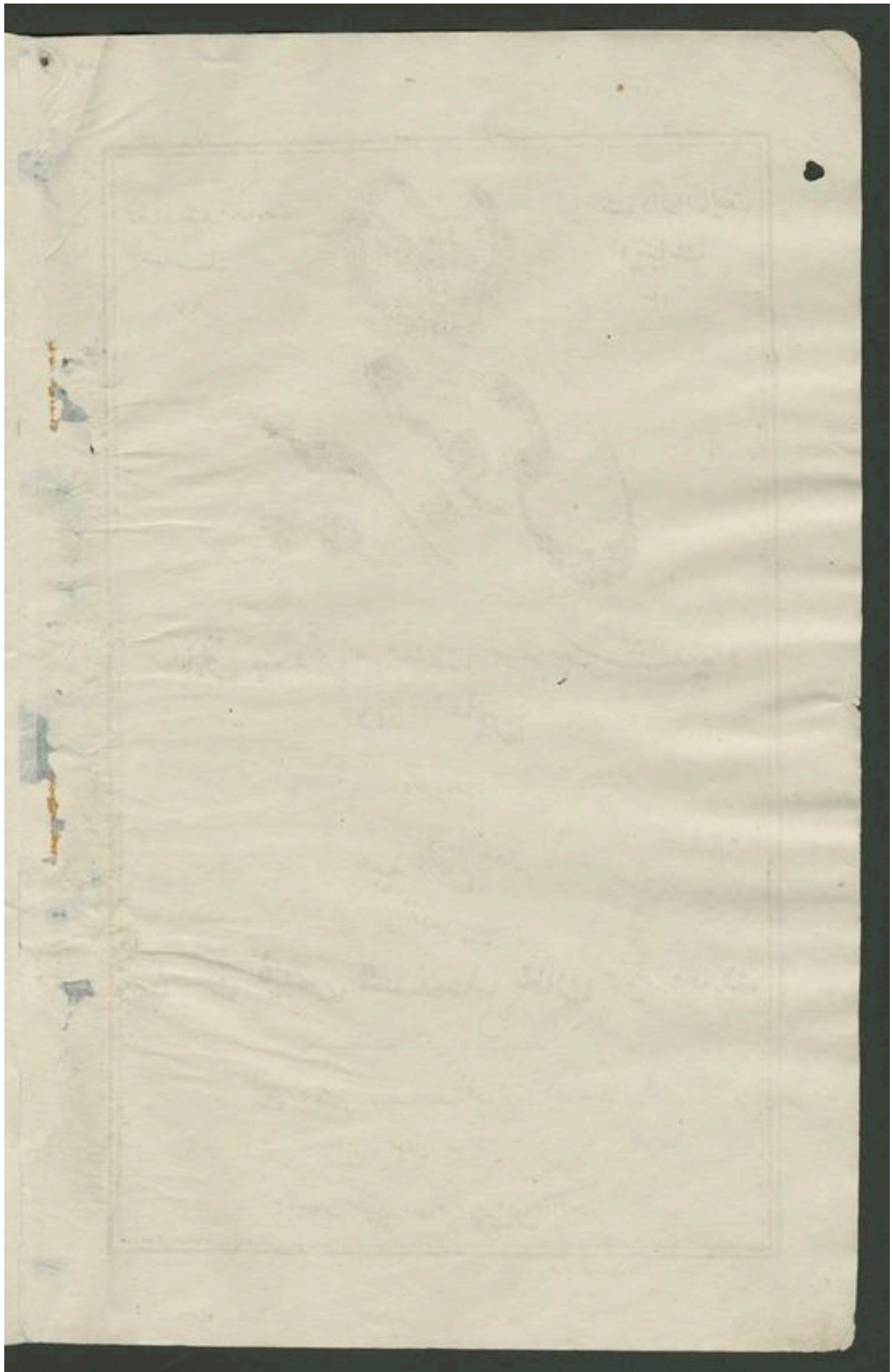
عبدالحق معلم
و تصویب

ع، ج فیض محمد خان وزیر معارف

طبع دوم — تعداد: (۱۵۰۰)

۱۳۰۶

مطبوعہ مفید عام پریس لاہور



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نبویه

الْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الْعِلْمَيْنِ وَالْمَهْلُوكَةِ وَالسَّلَامُ عَلَى
سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

دیده میگوید کمینه (عبد الحق) که بهترین چیزائی که عمر عزیز
دران مصروف شود علوم دینی و معارف یقینی است علی الخصوص
اشتغال به علوم حدیث از افضل طاعات است و همتر دران
علم سیرت آن سرور انبیاء علیهم السلام است که سنت حسنه
و طریقه مستحسنه آن حضرت صلعم و صحابه کرام علیهم الرضوان
ازان ظاهر و هویدا میگردد. و حالانکه متابعت سنت نبوی و سیر
اصحاب رضه موجب شرافت و مستجلب سعادت داین است
هذا کتابی مشتمل بر حالات آن حضرت صلعم بطرز اختصار و اجمال
مطابق پروگرام رسمی وزارت جلیله معارف که برای مکاتب
ساخته شده شروع نمودم و بیه قسم منقسم ساختم.

(۱) قسم اول از تولد شریف تا بعثت.

(۲) قسم دوم از بعثت تا هجرت

(۳) قسم سوم از هجرت تا وفات

قسم اول

برنسب لاوۀ شریف و پنج واقع مشتمل میباشد

نسب آن حضرت صلعم (محمد صلعم) ابن عبد الله

ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف است و نسب او ۴ تا عدنان که در تواریخ مذکور است صحیح است و فوق از آن به یقین معلوم نیست و در کرسی نسب آن سرور صلعم نصر ابن کنانه به (قریش) مشهور است این قریش در میان قبائل عرب در وقت جاهلیت بسبب جور کعبه امتیازی داشتند که در هر چیز سیادت از ایشان بود و مناصب مختلفه همه را دارا بودند و ریاست هر منصب به یک قبیله از ایشان متعلق بود چنانچه از آنجمله .

(۱) سدانت: یعنی نگهبانی کلید کعبه؛ که میان ایشان مقام اول و مهتر بود .

(۲) سقایت یعنی آب دادن به حجاج که در بنی هاشم بود .
(۳) رفاده: یعنی جمع آوردن مال تا که قریش در هر موسم جمع میکردند؛ و به صادیب رفاده میدادند و او طعام بیاضت و به فقرا میداد .

(۴) عقاب که نام بیرق قریش بود؛ و هر وقت که اداره

حرب میداشتند. آن را بیرون میآوردند. و به هر کسی که
آراء شان قرار میگرفت میدادند.

(۵) ندوه خانه بود که برای شوری دران جمع میشدند و کسی
دران داخل نمی شد مگر که چهل ساله می بود.

(۶) قیاوت؛ سرکردگی سواران که در قتال و تجارت
پیش روی سواران می بودند.

(۷) مشورت که در امور مهمه نزد ایشان جمع میشدند و بایشان
مشورۃ می نمودند.

(۸) سفارت؛ که میان قبائل عرب و قریش حرب و اختلاف
واقع می بود و اراده مجامعه می نمودند سفر از ایشان می
بودند.

(۹) حکومت که در وقوع اختلافات فیصله امور را ایشان می
کردند مثل قضا و تحکیم در اسلام؛ و نیز قریش بر دیگر مردمان
حکم رانی میکردند؛ و دیگران بر ایشان نمی توانستند.

و تجارت شان همیشه قائم بود؛ چرا که از هر قبیله
عرب بتی در کعبه نهاده بود. لهذا در موسم مختلفه برای
زیارت خانه کعبه و بست خود می آمدند و قربانی را
می کردند. و باین سبب در مکه خرید و فروخت
واقع می شد.

و نیز به نزدیک طائف بازاری ساخته می شد که مشهور
 به (سوق عکاظ) بود و سال یک وقعه در ماه های حرام قبائل
 عرب از هر طرف میآمدند و در آنجا فیمه ها بر پا میکردند
 و خرید و فروش و مبادله ها می نمودند و قریش در بواسط
 اجتماع این بازار زیاده سعی میکردند و در شعر و ادب
 مسابقه کرده اظهار تفاخر می نمودند و کسی را که اسیر می
 بود و در فدی او برای خلاصی کوشش می ورزیدند و در ایام
 موسم یک مری را در عکاظ والی حکومت می گردانیدند که
 که اگر کدام خلافی واقع شود فیصله نماید و چون از سوق
 عکاظ فارغ می شدند به عرفات میایستادند و آنجا به که رفته
 مناسک حج را ادا میکردند و با و طان خود مراجعت می نمودند
 و نیز برای تجارت و معیشت بسوی یمن و شام رحلت
 می نمودند و درین هر دو رحلت با من می بودند که در وان و قطاع
 الطریق از جهت اعتقاد حرمت کعبه بایشان معترض
 نمی شدند -

و به مکارم اخلاق که شجاعت و وفاداری جوار
 و حمایت بار و حفظ امانت و غیره است متخلق بودند
 و تقصیب دینی اگر چه جاهلیت بود و اداره و حرب را بطور
 طرز جمهوریت بلکه حکومت شورائی اجرا می نمودند غیر از

نهفته عربیه و ادبیه و نهفته دینیه نیز داشتند چنانچه در افکار
و اعتقادات و اضطراب و اختلاط می نمودند و نمی دانستند
که بچه و برای کی وسیله بگویند. لهذا بعضی برای بت های قربانی
میکردند. و یسوی خدای تعالی قربت می جستند و بعضی
سکما و برخی آتش و بت های پرستیدند. اکثریه مشرکین
و بعضی موعدین نیز میان ایشان یافت می شدند و نیز
کسانی یافت می شدند که شراب را حرام و بت پرستی
را بد می پنداشتند. در اطراف به طلب حق می برآمدند و از
باب نبوت توقع کشایش داشتند اما نور نبوت حضرت محمد
صطفی صلعم در پیشانی عبد المطلب می تابید؛ و بوی مشک
از او میدمید. و چون خشک سالی و قحط بایشان می رسید.
دست او را میگرفتند استمداد میکردند و این وسیله تقرب
روحانی می جستند و طلب باران میکردند و الله تعالی بابرکت
نور محمد صلعم باران می بارید.

و قصه اصحاب فیل که در آن خصوص سوره نازل
گشته البته مشهور است.

و رسول الله فرموده: بدرستی که الله تعالی از میان اولاد
اسماعیل علیه السلام کنانه را برگزید و از کنانه قریش را و از
قریش بنی هاشم را و از بنی هاشم مرا.

كَوَلَدُ أَنْ حَضَرَتْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

بیان زمان و مکان

جناب حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه
بعد از طلوع صبح صادق و وارد صومعه ماه ربیع الاول بیهال واقع فیل که چلی و دکل
از بادشاهی نوشیروان گذشته بود؛ بعد از آن که آمنه والده او
صلی الله علیه وسلم نه ماه کامل نه کم و نه زیاد حامله بود غمگین
و ناف بریده متولد شد؛ و عبدالله پدر او صلی الله علیه وسلم و
دو ماه پیشتر وفات شده بود.

مکان تولد؛ و جای تولدش سرای بود در مکّه معظمه در
شعب بنی هاشم که بسرای محمد بن یوسف مشهور است و در حین
تولد جهان نوری ساطع و لامع گشت که قصور بصرای شام
دیده شد چنانچه در تاریخ و سیر مشهور است و دیگر عجایب و
غرائبی که در آن شب مبارک دیده شده تفصیل آن با درین
مختصره نمی گنجد شائقین آنها به مطولات مراجعت نمایند.

۱ از آن جمله بروی افقون نبی بود که عرب آن را می پرستیدند.

۲ تنزل ایوان کسری و چهار ده کنگره آن افتیدن.

۳ مردن آتش آتش کده فارس بود، که هزار سال نبرد.

و غیره و غیره.

هفت روز شیر مادر و چند روز شیر توپیه کنیز ابی لب
را خورد؛ و بعد ازان عادت اشرف عرب این بود که اطفال
خود را به مراضع میدادند تا زنان شان به فراغت خاطر به ازواج
مشغول معیشت باشند و اولاد شان زیاده شوند و اطفال
شان در هوای خوب نشو و نما نمایند بنا بران حضرت را به علیمه
سعدیه در قبیلہ بنی سعد بن بکر برای ارضاع سپرد و چهار
سال در آنجا بماند دین چهار سال خیر و برکتی که در خانه
علیمه و قبیلہ بنی سعد بظهور رسید و انشراح صدر مبارک
آن سرور و دیگر عجایب و غرائب از مطولات طلب کرده
شود!

چون علیمه آن حضرت را بمادرش آمنه تسلیم نمود
حضانت و نگهداشت او بم بام ایمن کنیز عبد اللہ پدرش
که به میراث برای رسول اللہ مانده بود مفوض شده .
آرام ایمن مروی است: که برگز رسول اللہ پروای
گرسنگی و تشنگی را نداشت؛ و چون یک شربت آب زمزم
می نوشید تمام روز چیزی نمی طلبید و گاهی که طعام چاشت
برو عرض میکردم میگفت مرا رغبت نیست .

واقعہ سال ششم ولادۃ

در سال ششم ولادۃ: آمنه یقبیلہ پدر خود بنی عدی

بن النجار رفت؛ و او را برای دیدن اخوان خود به مصاحبت
ام ایمن به مدینه برو؛ و در سرای که به دار النابغه مشهور بود
یک ماه به سر بردند و بعد ازان سوی مکه مراجعت کردند؛
و در راه چون به منزل (ابوا) رسیدند آئینه وفات یافت
و همان جا دفن کرده شد.

و بعد از دفن آئینه ام ایمن او را به مکه معظمه آورد
و بعد المطلب جدش کفالت او میکرد و در حق دی محبت
و شفقت بسیار داشت و او را عزیز و مکرم میداشت و
بابو طالب عمش و ام ایمن کنیزکش بسیار سپارش میکرد
که در محافظت فرزندم کوتاهی نکنید که ویرایشان و شرف
عظیم خواهد بود.

واقعہ سال هشتم

در سال هشتم ولادتش بعد المطلب وفات یافت و

کفالت او را به پسر خود ابو طالب عم اعیانی او مقرر نمود و ابو طالب چون
او را بسیار دوست داشت در محافظت او میکوشید و به رعایت
و حمایت او به واجبی قیام نمود و بر فرزندان خود او را
ترجیح میداد و بی حضور مبارکش سفره طعام را نمی انداخت؛
گویند ابو طالب مال کم و عیال بسیار داشت چون گاهی بی

حضور آن سرور م طعام می خوردند سیر نمی شدند و چون
حاضر می بود همه سیر می شدند و طعام فاضل میماند؛ و ابو
طالب او را میگفت: والله که ترا مبارک می بینم. و
جامه خواب او را در پهلوی خود میبنداخت؛ و او را با خود
میگشتاند.

واقع سال سیزدهم ولادت

و چون دوازده سال و دو ماه از ولادت باسعادتش
گذشت ابو طالب را عزم تجارت به سوی شام پیدا شد
و اراده نداشت که او را با خود به برد چون برای آن سرور
صلعم مفارقت عم دشوار آمده وی را گفت: عم من مرا با اعتماد
که میگذاری مادرو پدر مشفق ندارم مرا به که می سپاری
ابو طالب را رقت بسیار پیدا شد گفت: والله که وی را به
خود به برم و هرگز از وی مفارقت نکنم و وی را با خود برد
و همیشه مراقب حال او می بود تا به موضعی رسیدند که شش
میل راه به بصره ماند در آنجا راهبی بود دیکیرا، نام که عالم
و عابد نصاری و در زهد و ورع مشهور بود چون در انجیل و دیگر
کتاب آسمانی احوال و اوصاف او برای وی معلوم بود و نیز
دانسته بود که پیغمبر آخر زمان در فلان زمان درین مکان

گذر خواهد کرد اندام صومعه ساخته بود و مدت تا در انتظار دیدار
آن سرور م به سر می برد و هر وقت که قافله قریش میآمد
او بالای بام می برآمد و علامات را مشاهده می نمود چون نشانه
را نمی یافت از صومعه بیرون نمی آمد تا وقتی که درین بازار
بالای صومعه نظر انداخت دید که پاره ای سفید بالای قافله
سایه انداخته میآید و چون قافله توقف می کند ابر نیز می
ایستد و چون بطلان می شود سیر میکند بکیرا دانست که غالباً
مقصود من درین قافله خواهد بود چون قافله نزدیک صومعه
فرود آمد آن حضرت م زیر درختی آرام گرفت آن قطعه ابر
بر سر درخت سایه انداخت و شاخ های درخت سبز و خرم شد
چون بحیرا این حال را نیز مشاهده کرد فرسنگ گشت و برای
اهل قافله طعامی میآورد و همه را دعوت نمود چون حاضر
شدند بحیرا سومی ابر نظر انداخت که همچنان به همان درخت
سایه انداخته پرسید کسی از شما ندانده ایشان گفتند یک جوانی
خورد سالی (محمد) صلعم نام را برای حفظ امتعه گذاشتیم
بحیرا گفت باید یکی از دعوت من تنگت نمند آرزوی من
این است که او را نیز حاضر کنید چون او را خواستند روان
شد ابر نیز با او روانه گردید چون آن سرور رسید بحیرا تعظیم
تمام تقدیم نمود و بعد از تناول طعام و جواب و حال بسیار نشان داد که

در کتب سماویه برای وی معلوم بود مطابق با چون اهل قافله
 رخصت شدند بحیرا ابو طالب را کشتاند و گفت: این جوان یاتو
 چه نسبت دارد ابو طالب گفت: فرزند من است بحیرا
 گفت: نخواهد بود باید که پدر و مادر و جدوی زنده نباشند
 ابو طالب گفت: برادر زاده من است؛ بحیرا گفت: راست
 گفتی آنگاه بحیرا به ابو طالب گفت: در محافظت و رعایت
 او اهتمام تمام نمایی؛ و از عداوت یهود پر حذر باش؛ که اگر
 آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد قتل وی کنند؛ و بدانکه
 وی را نشان عظیم خواهد بود؛ و پیغمبر آخر زمان خواهد شد
 و شرع وی همه روی زمین بگسترده و دین او ناسخ همه ادیان
 شود؛ اگر شفقتی بر وی داری زنده او را به شام نه بری که
 یهود دشمن وی اند مبادا که باو آسیبی رسانند؛ پس متاع
 خود را در بصره فروخت و سوی مکه مراجعت نمودند.

وقایع سال بیست و پنجم از ولادت

در سال بیست و پنجم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم چون قافله برسم تجارت بسوی شام روانه میگردد ابو طالب
 آن حضرت را گفت: فقر و فاقه بر من غلبه کرده و چه دست
 مالی ندارم و کاروان قریش برای تجارت بشام میرود؛ خدیجه

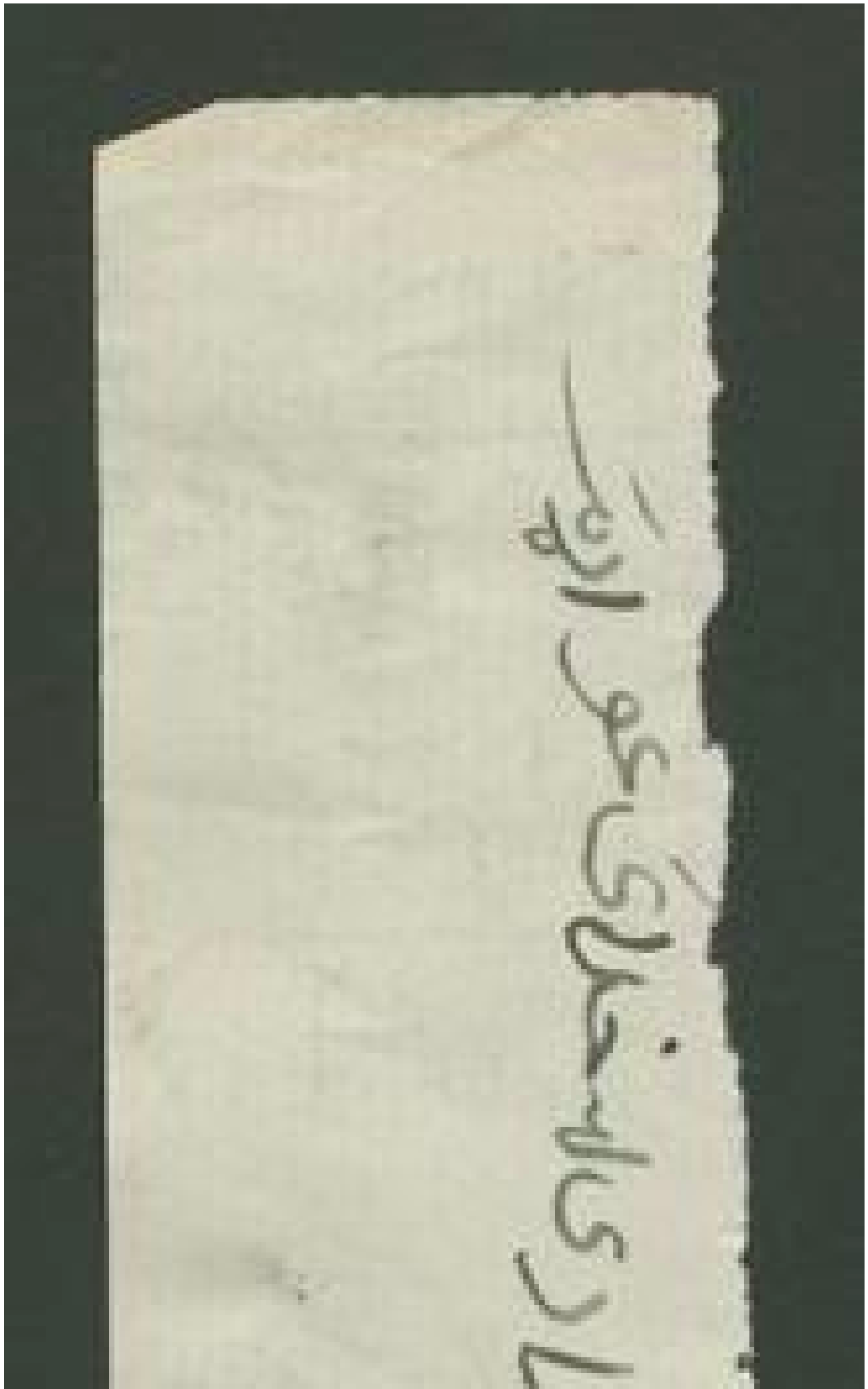
بخت خوید که از جمله مالداران قریش است؛ مردم را بمضاربست
 مال میدهد و به تجارت می فرستد اگر از او درخواست کنی که
 مقداری مالی بتو بدهد که تجارت کنی شاید که باین وسیله ترا مالی
 حاصل شود؛ درین فرصت خدیجه مالی بطرف شام می فرستاد.
 و به کسی اعتماد نداشت چون آن حضرت در میان قریش بصفت
 و امانت معروف بود؛ چنانچه پیش از ظهور نبوت - قریش وی را
 (محمد امین) می گفتند؛ لهذا برای آن حضرت م جوابی فرستاد
 که میخواهم مال بسیار بشام به فرستم؛ و از میان قریش بغیر از
 تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر به طرف شام روی و مال مرا ببری
 آنچه مراد تو باشد از نفع آن حق خود را برگیر؛ آن حضرت
 بعد از مشورت با عم خود ابوطالب قبول نمود و کار سازی خود را
 کرده به کاروان روانه گردید؛ خدیجه غلانی داشت (پسره) نام
 او را نیز ملازم آن حضرت ساخت و بخدمت محافظت وی مامور
 نمود؛ چون به بصرای شام رسیدند در صومعه^۱ سمیرا این زمان
 راهبی بود (نسطورا) نام؛ چون قافله فرود آمد آن حضرت صلعم
 زیر درختی تنکبه کرد که آن درخت بعد از خشکی سرسبز گردید چون
 نسطورای راهب از بام صومعه آن حالت را دید فی الحال
 از صومعه برآمد و نزد آن حضرت آمد و امتحاناً گفت: ترا به لات
 و عزری سوگند میدهم که نام تو چیست؟ آن سرور م او را گفت:

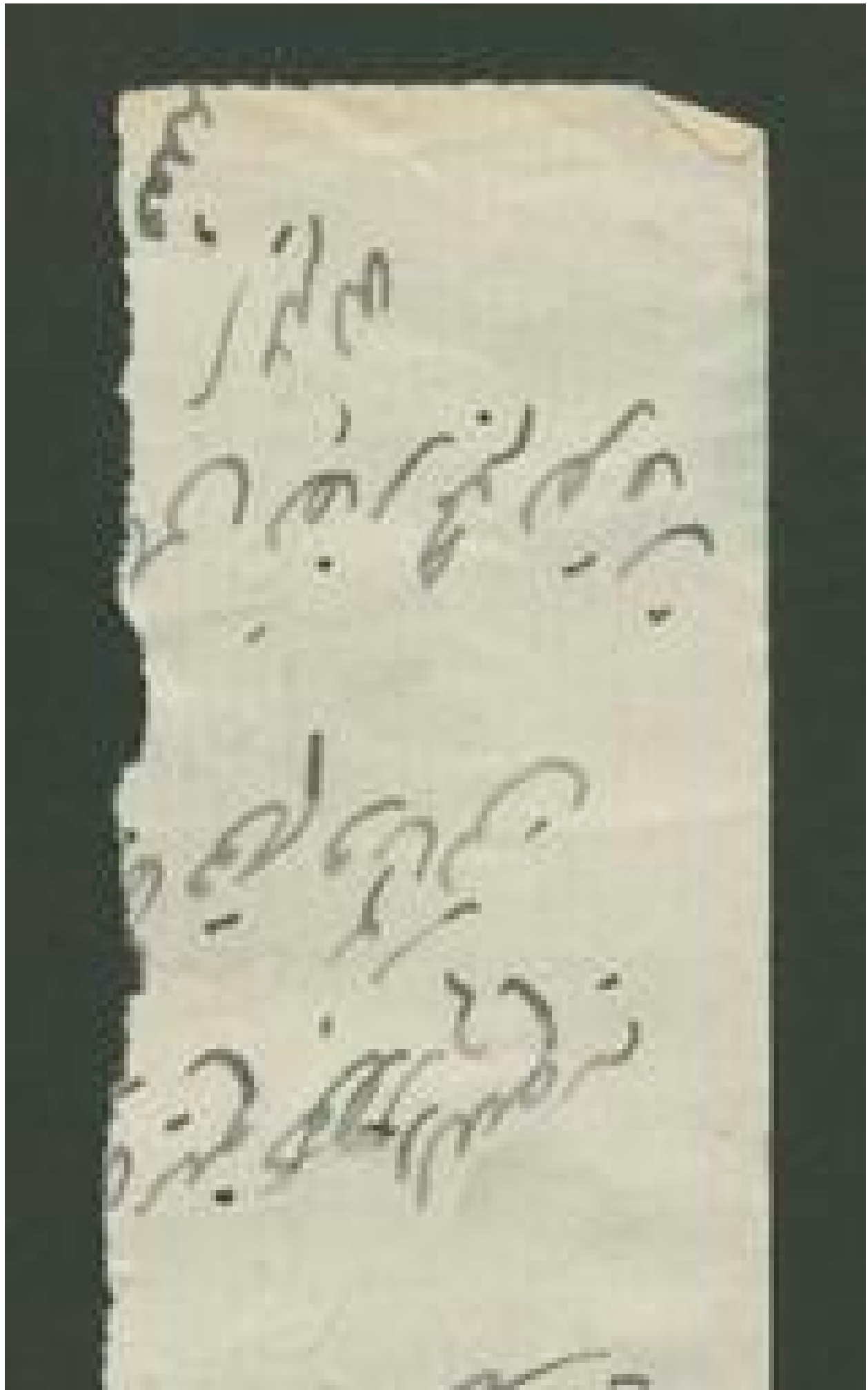
دور شو؛ که من این دو نام را دشمن میدارم نظوراسوی
 صحیفه که در دست داشت نگاه میکرد و بروی آن سرور م
 میدید و بعد از زمانی گفت: به خدای که انجیل به عیسی فرستاده
 که این اوست؛ چون میسر از نظور این حال را مشاهده نمود
 از حالاتیکه در راه دیده بود نیز به راهب عرض نمود نظور گفت
 بدستیکه وی پیغمبر آخر الزمان است و من درین صحیفه چنین می
 بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مظفر و منصور
 گردد؛ و پنج کسی با وی مقاومت نتواند و او را دشمنان اکثر از
 یهودند زنها را از شهر آن قوم حذر کن؛ القصه مالها برنج تمام
 فروخته مراجعت نمودند و در گرمای زمان به مکه رسیدند اما
 نزدیک مکه آن سرور باشتزی سوار بود و دو مرغ سفید بر
 وی سایه انداخته بود خدیجه آن حالت را از دور مشاهده
 نموده بود از یسره کیفیت آن را پرسید؛ میسره گفت از
 روزیکه به طرف شام روانه شدیم هم چنین بوده؛ و خوارق
 دیگر که مشاهده کرده بود و قصه نظور درج اموال همه را بیان نمود دل
 خدیجه باین مایل شد اگر (محمد صلعم) مرا به نکاح بکشد و از نفیسه بنت منبه
 مرویت که خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت
 و از جمله اشرف و انب نما قریش بود و مالی وافر داشت لهذا اشرف
 قریش به نکاح او شایق و حریص بودند و او را می خواستند اما

او قبول نمی کرد؛ و مرا نزد آن سرورم فرستاد تا استحمام و
 استمزاج نمایم؛ الغرض بعد از سوال و جواب پر دورا با هم
 راغب یافتیم و ساعتی که معین شد ابو طالب و حمزه اعمام
 آن سرورم و عمرو ابن اسد و عم خدیجه و ورقه بن نوفل ابن
 عم وی و سائر اشراف قریش نیز در مجلس نکاح حاضر شدند
 و عقد نکاح منعقد گردید؛ و ابو طالب از جانب محمد و عمرو
 بن اسد از جانب خدیجه دعای نکاح خواندند و از طرفین
 ایجاب و قبول مستحق گشت و هر معین گردید؛ ابو طالب
 هر آن را بر ذمه خود از مال خود قبول نمود

واقعات سال سی و پنجم ولادت

در سال سی و پنجم ولادت آن حضرت م هردم قریش
 خانه کعبه را منهدم ساخته از سر نو تعمیر می نمودند و در نهادن
 حجر اسود که کدام قوم بپند با هم نمی ساختند تا مقتضی بجنگ
 و مقاتله شد ابو امیه که از سائر قریش کُسن بود چنین
 مصلحت دید که هر کس از در مسجد المحرام آید؛ وی را
 میان خود حکم سازیم درین باب هر چه او گوید؛ بچنان
 کنیم این مصلحت را همه قوم قبول کردند؛ که ناگاه؛ محمد
 صلعم از در درآمد همه گفتند؛ جاء الایمن؛ همه به حکم او راضی





میتیم؛ پس آن حضرت حجر اسود را در رواق اطهر خود نهاد،
و فرمود: از هر قبیله مردی بیاید و گوشه رواق را بگیرد و
بر دارند و چون به پای کار رسانند آن حضرت بدست
مبارک سنگ را بجایش نهاد و استوار نمود. و آن نزاع
و اختلاف رفع و دفع گردید. ازین حکایت معلوم
شد که آن حضرت صلعم قبل البعثت به سبب
حسن اخلاق محبوب القلوب کل بود که او را (امین)
میگفتند.

قسم دوم در واقعات سال چهارم

ولادت که مبدئ ظهور روحی بود تا هجرت

چون سال چهارم ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
کامل گردید؛ الله تعالی او را برای کافه خلق پیغمبر گردانید
و آن چنین بود: که خواب های راست میدید و هر سنگ
و درختی که میگذشت می شنید: السلام علیک یا رسول
الله! و چون در راهی تنها میشد آوازی می شنید (یا محمد)
هر چند پپ و راست خود را نظر میکرد، هیچ کسی را نمی
دید خوف بر او غالب می شد و از آن جا میگرفت!

باری صورت حال را به خدیجه نقل کرد! و گفت: میترسم که
بن آفتی رسد! خدیجه رض در جواب گفت: معاذ الله که خدای
تعالی بتو آفتی رساند خاطر خود را جمع دار! امید است که
جز خیر و نیکوئی چیزی نخواهد بود چرا که تو همان را دوست
میداری و راست میگوئی و امانت گذاری و یاری دهنده
در ماندگانی پناه دهنده یتیمانی نیکوئی کننده با غریبانی و
نیکو خونی حضرت صلعم متسلی شد و بعد ازان خلوت را از
خلق دوست میداشت و توشه با خود گرفته در غار کوه حرا
خلوت اختیار فرمود؛ و در آنجا به عمل صالحی که ملائم وقت
و مناسب حال می بود مشغول می شد و عبادت پروردگار
را بقرار الهام یا تفکر با تقدیم می رسانید و چون توشه خود را
خلاص میکرد باز بنحانه می آمد و توشه را گرفته واپس
بآن غار می رفت

اکثر اهل سیر بر این است که یوم دوشنبه هشتم ماه
ربیع الاول شروع سال چهل و یکم هجری نازل شد.

از رسول الله مردی است که فرموده در غار حرا و
بروایتی بالای کوه استاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر
شد و گفت: خروید باد! ترا ای محمد صلعم که من جبرائیلیم
حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدائی باین امت!

وگفت: بخوان! من گفتم: (ما انا بقاری) من خوانده نیستم. پس
 مراد بر گرفت و بفشرد و باز گفت: (اقرء) من گفتم: (ما انا
 بقاری) باز مراد بر گرفت و بفشرد و گفت: (اقرء) من
 گفتم: (ما انا بقاری) بار سوم مرا برگرفت و بفشرد و گفت: (اقرء)
 بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرءْ
 وَرَبُّكَ الْاَكْثَرُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ
 گویند چون جبرائیل علیه السلام غایب گردید جناب رسول الله
 صلعم می لرزید و ترسان به خانه آمد فرمود: (زملونی زملونی)
 پویشید مرا پویشید مرا پس چیزی بروی انداختند تا که
 ترسش زایل شد! بی بی خدیجه اوص را تسلی داد و گفت:
 اگر میخواهی حال ترا به پسر عم خود رورقه بن نوفل که
 از دین قریش گشته و نصرانی موعده شده و انجیل را خوب می
 داند (میانچه آن را از عبرانی به عربی نقل کرده بود و در آن
 وقت پیر و نابینا شده بود) عرض کنم تا چه می گوید؟ چون
 اجازه حاصل کرد خدیجه نزد رورقه رفت و گفت: ای پسر عم
 مرا از جبرائیل خبر ده! رورقه گفت: قدوس قدوس جبرائیل

بنده یقینی بخوان قرآن را بنام پروردگار خود و بسم الله بگوئی! آن خدا نیکی بیافرید همه چیز
 را بیافرید. و آدمیان را از خون بسته! بخوان پروردگار تو بزرگ است از همه بزرگان
 آن خدا نیکی بیافرینده لاشتن را به علم تا علم را بنقط قید کنند خدائی تعالی بیافریند
 آدمی را آنچه نیکداشت.

را دین دیار که اهل آن بت پرستانند که یار میکنند؛ جبرائیل؛
این خداوند است میان او و پیغمبران؛ خدیجه گفت: (در محمد)
صلعم میگوید که وی بر من نازل شده؛ و کیفیت حال را با ما
عرض نمود؛ ورقه گفت: بخدا سوگند که اگر جبرائیل دین زمین
فرو آمده باشد خیر بسیار و برکت بسیار باین دیار فرو آید؛
ای خدیجه؛ اگر این سخن را راست میگوئی؛ این ناموس
اکبر است که به موسی و عیسی علیهم السلام نازل گشته؛ (در محمد)
صلعم را نزد من فرست تا خود حکایت کند؛ پیغمبر ص
نزد ورقه آمد و قصه خود را بیان نمود؛ ورقه گفت: اَبَشْرًا
یا مُحَمَّدُ! کُنتَ اَبَشْرًا! بدستی که من گواهی میدهم
که آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده؛ که رسولی
بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد باشد؛ تو می باشی
و تو احمدی و رسول خدائی بدستی که آن ناموس اکبر که بر
موسی هم نازل شده بود بر تو نازل شده؛ زود باشد که به جهاد
و قتال با کفار مامور شوی؛ و اگر من آن روز زنده می بودم هر
آئینه ترا یاری می نمودم.

و بعد از آن مدت سه سال وحی فتور یافت لیکن جبرائیل
علیه السلام در آن ایام به پیغمبر علیه السلام خود را می نمود
و وی را تسکین میداد؛ آن حضرت صلی الله علیه و سلم از فتور

وحی بمرتبه اندوهناک بود که چند نوبت قصد کرد که خود را از قلعه کوه
 بپندارد. و هر نوبت که جبرائیل السلام بروی نازل میشد میگفت
 يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا.

از جابر بن عبد الله انصاری رضی مروی است - که رسول
 الله فرمود: که در زمان فترت وحی به راهی می رفتم ناگاه از
 جانب آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم دیدم ملکی که در غار
 خرابی آمده بود بر کرسی نشسته است میان آسمان و زمین
 خونی از روی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم: ز لطفی زلونی
 پس مرا به چیزی پوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که يَا أَيُّهَا الْمَدَنِيُّ
 قُمْ فَأَنذِرْ وَرَبَّكَ تَكْبَرُ وَنَبَأُكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزُ فَانْجِبْ
 آن گاه وحی متتابع شد.

بیان دعوت

(نمودن اوص مردمان را برای ایمان)

چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم را به دلائل واضح روشن شد
 چو ای جامه در پوشیده بر نیزه از خوابگاه خویش پس بیم بده! خلق را از عذاب خدای
 و پروردگار خود را به تعظیم یاد کن و جامه های خود را پاک ساز از چرک و از همه گناهان
 کناره کن: یعنی بر همین تقوی که هستی باش؟

که پیغمبر برقی است و در بایها المذثور (تم فاند) نازل گردید
 بنا بدعوت نهاد؛ پس اول کسی را که به خدا پرستی و توحید دعوت
 نمود خدیجه بود؛ که بنی توقف ایمان آورد و بعد از او ابو بکر صدیق
 رضی الله به شرف اسلام مشرف گشت؛ و بعد از آن به یک روز
 علی بن ابی طالب رضایمان آورد و بعد از او زید بن حارثه که
 آزاد کرده خدیجه کبری بود ایمان آورد.

در ذکر کسانی که بدعوت حضرت صدیق

مسلمان شدند و از سابق اسلام اند

بعد از زید بن حارثه پنج نفر از عشره مبشره عثمان بن
 عفان و زبیر بن عوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه
 بن عبیده الله که دوستان و یاران حضرت صدیق رضی بودند و دعوت حضرت
 صدیق را اجابت نموده بحضرت رسول الله آمدند و به شرف اسلام
 مشرف گشتند و روز دیگر ابو عبیده بن الجراح و عثمان بن
 مظعون و ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد مخزومی و ارقم بن
 الارقم را نزد رسول الله صلعم آورد و مسلمان شدند؛ و بعد از آن
 بتدریج قدامه و عبد الله برادران عثمان بن مظعون و عبیده بن
 الحارث بن عبد المطلب و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و زوجه

او قاطمہ خواہر حضرت عمر رضی و بلال بن حمامہ و صہیب بن سنان
و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیہ و اسماء
و فخر حضرت صدیق رضی اللہ و عبد اللہ بن مسعود رضی و جعفر بن ابی
طالب رضی یک ایک ایمان آوردند۔

در آشکارا کردن دعوت را

جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم تا سہ سال مردمان را خفیہ باسلام دعوت
میکرد و یک یک یا دو دو ایمان می آوردند۔ بعد از آن جبرائیل
علیہ السلام آیت قاضی دعویٰ بمیان تو و مروت و اعراض عن المشرکین
را فرود آورد؛ یعنی ای محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مرا از ہمارکن و بچیزی مامور
شدہ بآن قیام نمای و از مشرکین روی برگردان؛ آنگاہ رسول اللہ
صلعم دعوت را آشکارا کرد و بکوبہ صفا برآمد و ندا داد ای گروہ
قریش! الغرض ہمہ نزد او جمع شدند آنگاہ فرمود: اگر شما را خبر
بدہم کہ صباح یا بیگاہ لشکر دشمن بشما میآید و شما را غارت می
کند درین خبر تصدیق مرا میکنید یا نہ؟ ہمہ گفتند: آری! تو نزد
ما مستہم بدروغ نشدہ بغیر از راستی از تو چیزی ندیدہ ایم پس
رسول اللہ فرمود: بدانید و آگاہ باشید کہ من بہم دہندہ ام شما را
عذاب شدید و بعد از آن بانہار خویشان خود مامور شد و آیت:
وَ اُخِذْ دُعَاتِیْہِیْكَ الْاَقْرَبِیْنَ تَا زِلْ لَکَ شَتِیْہِیْہِیْ عَلٰی

کرم الله وجهه را با راستن طعام مامور ساخت و برای بنی
عبد المطلب که تا چهل می رسیدند طعام را مهیا نمود و همه را
جمع کرد و آنگاه همه را برای اسلام دعوت نمود و از بت
پرستی ترساند و رغبت دین اسلام داد! سخنان او را شنیدند
و متفرق گشتند! ابولهب گفت (تَبَّ لَكَ) برای این ما را جمع
کردی و سوره تبت پدی نازل گشت.

در همین سال چهارم چون رسول الله ص معبودان باطل
قریش را بدو عیب میگفت! و میفرمود: مکه آید! اجد او شما که
باین طریقه ناپسندیده گشته اند کافر اند و آتش دوزخ جای ایشان
است! همه بدشمنی رسول الله ص و ایذاء رساندن مسلمانان مکر بسته
کردند و ابو طالب حمایت میکرد و مخالفت می نمود! چینه نفر از
معتبرین قریش نزد ابو طالب فراهم شدند و گفتند: از حمایت
او دست بردار! که او خدایان ما را عیب! و گدشتگان ما را کافر
میگوید! ابو طالب بجواب نرم و خوب همه را رد کرد.

گویند اول کسانی که ایمان خود را ظاهر ساختند هفت
نفر بودند: اول رسول الله ص و ابو بکر و عمار بن یاسر و ما در
اوسمه و صهیب و بلال و مقداد رضوان الله علیهم اجمعین بودند
رسول الله ص را ابو طالب حمایت می نمود

X ابو بکر رض را قوم او باقی را عذاب میکردند چنانچه اجمالاً

خواهد آمد .

مروی است که روزی قریش با هم گفتند که یکی را که
 به سحر و کهنات و شعر؛ دانا تر بود نزد محمد صلعم به فرستیم تا
 وی را ازین مقام بگذرانند. الغرض عتب بن ربیع را مختار
 نمودند چون نزد آن سرورم حاضر شد گفت: یا ابن اخی! بدستی
 که نسبت تو میان ما معلوم است و امر عظیمی در قوم قریش پیدا
 کرده تفریق جماعه ایشان کردی محبوب ایشان بطعن میگوئی
 اباؤ اجدادشان را کافر گفتی و همه را فضیلت ساختی. اگر باعث
 برین داعیه شهوت است هر زنی که اختیار کنی ما او را به نکاح
 برای تو میگیریم و اگر احتیاج و فقر است مالی برای تو جمع کنیم
 که مالدارترین قریش گردی و اگر مقصود تو سرداری و بادشاهی
 است ترا بادشاه خود سازیم. و اگر این امری که دعوی میکنی
 رای و خیالی است که در دماغ تو پیدا شده و دفع آن نمی توانی
 بگوی که اموال خود را خرج کنیم و طبیب پیدا کنیم که علاج مرض
 تو نماید بعد الفراغ آن سرورم فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم
 كِتَابُ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ تَرَأَى آتِنَا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ

ترجمه حدیث در سیرت نبویه

بنده فرد و ستاده شده است از خداوند بخشنده هر بان کتابی است پیدا کرده
 شده آیت های وی مبین گشته یا مرونی در عالم تیکه قرآنی است عربی
 و آیات او تفصیل یافته است برای گروهی که دانند از اهل دانش .

تا بآیت سجده رسید و سجده نمود! آنگاه فرمود: ای ابوالولید
شنیدی آنچه شنیدی اکنون هر جا که میخواهی برو! عتب به
برخاست و نزد جمیع قریش آمد و گفت: واللّٰه کلامی شنیدم
که مثل آن هرگز نشنیده بودم. بخدا که این کلام به سحر و
کمانت و شتر، هیچ نسبتی ندارد! ای جماعت قریش! سخن
مرا بشنویید و متعرض او مشوید و او را بگذارید که بکار خود مشغول
باشد بخدا سوگند که این کلام او را نشان عظیم خواهد بود! اگر سائر
قبائل عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی رحمت حاصل
شود: و اگر غالب شد: ملک او ملک شما و عز او عز شماست
آن زمان سعادت مندترین مرومان شما خواهید بود! قریش
گفتند: ای ابوالولید! بربان خویش ترا سحر کرده است
عتبه گفت: رای من این بود که گفتم شما هر چه میخواهید
چنان کنید! چون قریش دانستند که محمد صلعم در کار خود
ثابت قدم است و از سب آله منع نمی شود در این اوضاع
زیاده میکوشیدند و اصحاب آن سرور را تعذیب می نمودند
و چون به سبب حمایت ابوطالب به حضرت محمد
صلعم دست نداشتند! و اشراف و کبار صحابه را بواسطه قبیل
ایشان ایذا نمیتوانستند، لهذا اتفاق کردند باین که هر جا عاجز
و فقیری باشد که قبیل و عشیره نداشته تعذیب نمائند چنانچه

بعضی را به گرسنگی و برخی را به تشنگی عذاب میکردند و بعضی را در آفتاب حبس می کردند و گفتند: که از دین محمد صلعم برگزیده؛ و ایشان صبر و ثبات می ورزیدند؛ چنانچه از آنجمله بلال حبشی که غلام امیه بن خلف بود هر روز او را به بطیاء مکه می برد و میان ریگ گرم میخوابانید و سنگهای آفتاب گرم شده را بر سینه و شکم او می نهاد و می گفت: ای سیاه از دین محمد صلعم برگرد و بلاست و غری ایمان آر؛ بلال می گفت: (احدًا احدًا) روزی حضرت صدیق رضی بر وی گذشت و آنجا را مشاهده نمود؛ نزد امیه رفت و او را گفت: از عذاب این شخص چه حاصل؛ از خدا ترس و دست از عذاب وی بردار؛ امیه گفت: ای پسر ابی قحافه تو او را به زمان آوردی و از بت پرستی باز داشتی؛ و به دین محمد ترغیب نمودی؛ اگر بروی شفقتی داری او را بخرا؛ ابو بکر صدیق رضی منت دانست و بلال را خرید و در حال آزاد نمود.

واقعات سال پنجم نبوت

چون کفار مکه تعذیب و اضرار اصحاب را از حد گذرانیدند و آنحضرت صلعم بر دفع و منع ایشان قادر نبود؛ صحابه خود را

اجازه هجرت داد و فرمود: به جانب حبشه هجرت کنید؛ که
در آنجا پادشاهی است؛ در مملکت او ظلم نتوان کرد؛
تا زمانی که حق تعالی کثایشی کماست کند پس در ماه رجب
از سال پنجم نبوت یازده نفر مرد و چهار زن به طریق خفیه
از مکه بیرون رفتند؛ و تا کنار دریا پیاده بودند در آنجا به
نیم دینار زر سرخ کشتی را به گرا به گرفتند؛ و در آن به طرف
حبشه روان شدند و در حبشه به جوار نجاشی ایمن شدند.
گویند اول کسی که از مکه به عزم هجرت برآمد عثمان
بن عفان رض بود که زوجه خود زقیه دختر رسول الله رفت؛
از انس رض مروی است: که خبر سلامتی آن هر دو برای
رسول الله صلعم دیر شد که نیامد و بآن سبب ملول بود که
زنی آمد و گفت عثمان رضی الله را دیدم که زوجه خود را بر
مرکبی سوار کرده بود و می رفت. آنحضرت صلعم فرمود عثمان
اول کسی است که بعد از لوط ع با اهل خود هجرت کرد و
عثمان بن مظعون و جعفر ابن ابی طالب رض از جمله همین
هاجرین بودند.

هاجرین حبشه شنیدند که مشرکین مکه به محمد صلعم صلح
کردند. لذا به مکه روان شدند چون به نواحي رسیدند معلوم
گردید که کفار همچنان در صدد اذیت اند چند روز هر یکی از

ایشان در جوار یکی از کفار در مکه در آمدند اما به سبب
 تعذیب مشرکان باز با جازت آن حضرت صلح جانب
 عیثه روان شدند؛ درین بار دوم هشتاد و سه مرد و یازده
 زن بهجرت کردند.

کفار مکه چون دیدند که مسلمانان در حبشه آرام شدند
 عمرو بن عاص و عماره بن ولید را با تحفه ثائی بسیار نزد
 نجاشی فرستادند که ایشان را از ملک خود اخراج کند. در آنجا
 بعد از جواب و سوال بسیار نجاشی به مسلمانان گفت: مرحبا
 آن کسی را که شما از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم
 که وی رسول خدا است؛ و در انجیل وصف او خوانده ایم
 و عیسی بن مریم بشارت وی داده فرود آید هر جا که دل شما
 بخواد؛ بخدا سوگند اگر امر مملکت بمن متعلق نمی بود؛ نزد وی
 می رفتم و ندین وی را می برداشتم؛ و آب و ضرر را بردست
 و پای وی می ریختم. و بعد ازان نجاشی هدایای قریش را
 رو کرد و ایشان خائب و خاسر از مجلس او برآمدند.

وقایع سال ششم نبوت

در سال ششم نبوت عم ۱۵ حمزه بن عبد المطلب بشرف
 اسلام مشرف گشت و بعد از وی سه روز حضرت عمر رض

رضی الله تعالی عنه به عاصی حضرت رسول الله صلعم که دعا کرد
 اللَّهُمَّ اَعِزَّ الْاِسْلَامَ بِابْنِ جَهْلٍ اَوْ بِعَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ: که
 چون آیت: اِنَّكُمْ وَمَا كُنْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصْبُ
 جَهَنَّمَ اَنْتُمْ لَهَا وَاِرْ دُونِ: نازل گشت! حضرت
 عمر رضی الله گفته: من با ابو جهل و شیبیه نشسته بودم که
 ابو جهل برخاست و گفت: ای گروه قریش! محمد صلعم خدایان
 شما را دشنام میدهد و عقلاء قوم را بسفاهت نسبت میکند! میگوید
 پدران و معبودان شما همیزم آتش دوزخ اند، آگاه باشید
 هر کسی که محمد صلعم را بکشد من او را یک صد شتر سرخ
 موی و یکصد شتر سیاه موی و هزار اوقیه نقره میدهم پس
 من برخاستم و گفتم: عاقل است نه آبل! من گفتم: بلاء و غری
 سوگند است که من این کار را میکنم! ابو جهل مرا گرفت و به
 خانه کعبه در آورد و بهل را که بزرگ ترین اصنام بود بر من گواه
 گرفت! پس من شمشیر خود را حایل کردم و به عزم قتل سید عالم
 صلعم روانه شدم! در راه سعد بن ابی وقاص رضی را دیدم مرا
 گفت ای عمر کجای می روی! من گفتم: میروم تا محمد صلعم را
 به قتل برسانم! او گفت: از قومش چگونه ایمن توانی شد!
 بدستی که شما و آنچه شما پرستید غیر از الله تعالی آتش انگیز دوزخ
 هستند شما و بنان در دوزخ در آیند گائید.

من اورا گفتم: اول بهم ترا کفایت میکنم! سجد گفت از من
نزدیکتر خواهر تو و شوهرش سعید بن زید مسلمان شدند
من بجانب خانه خواهر خود مراجعت کردم چون به دروازه
رسیدم بسته بود و سوره (طه) در آن وقت نازل شده بود
خواهر من خباب بن ارت را خواسته بودند تا آن سوره کریمه
را بیا موزند؛ و آواز قرائت ایشان را شنیدم لحظه توقف و گوش کردم
آن گاه در را کوفتم چون معلوم کردند خباب پنهان شده آن صحیفه
را مخفی ساختند و دروازه بکشادند در آمد و نشستم پرسیدم آنچه
آوازی بود که از پس در می شنیدم گفتند سخنی بود که با هم
میگفتیم. الغرض چون حضرت عمرؓ معلوم کرد که خواهرم مسلمان
شده برخاست و اورا زیر لبت گرفت و سر او بکست که
خون او جاری گشت؛ و شوهرش گفت: ای عمر! هر چه میخواهی کن
که ما مسلمان شده ایم و اگر ما را پاره پاره کنی از دین محمد صلعم
بر نمی گردیم؛ عمر چون سر روی خواهر را خون آلود دید رقتی
در دلش پیدا شد و از حرکت خود پشیمان گشت و گفت: آن
چیزی را که می خواندی بمن نشان بدهید؛ خواهرش گفت می
ترسم که پاره خواهی کرد حضرت عمرؓ سوگند یاد کرد که نکشم
خواهرش گفت: غسل کن! که در وصف آن (لَا يَمْسُهُ إِلَّا
الْمُطَهَّرُونَ) وارد است حضرت عمرؓ غسل کرد و صحیفه را گرفت

و سورۀ (طه) خواند و چون باینجا رسید که: وَلَا تَجْهَرُ بِالْقَوْلِ
فَإِنَّهُ يَعْلَمُ الْسِرَّ وَ الْخَفِيَّ حضرت عمر رضی گریه کرد و گفت چه
نیکو کلامی است و چه گرامی خطابیت! خباب فی الحال از
زاویۀ اختفا بیرون شد و گفت: ای عمر رضی بشارت باد ترا که
دعای پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق تو قبول شده خواهد بود
که دوش دعا کرد: اَللهی اَسْلام را عزیز گردان! یا ابو جهل
بن هشام و یا به عمر بن خطاب حضرت عمر رضی بیطاقت گشته
گفت: خداوندی که این صفت اوست سزاوار آنست
که غیر او را نه پرستند اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ
اَنْ مُحَمَّدًا رَّسُولُ اللهِ! آنگاه گفت پیغمبر کجاست؟ تا نزد
او بروم گفتند: در دار ارقم بن الارقم است و خباب و سیدۀ
اورا نزد آن سرور آورده در را کوفتند یکی از اصحاب آمد از
شگاف در احتیاط کرده دید که عمر رضی است شمشیر بر دوش
واپس آمد و دیگران را خبر داد ترسیدند و در را نکشادند حمزه رضی
گفت یا رسول الله! حکم کن! که در را بکشایند اگر وی بخیرست
مبارکش باد! و اگر بشر آمده من ضامنم که شمشیر حایل ویرا
از و بستانم و سرش را از تن جدا کنم! بحکم حضرت م در کشاد
شد حضرت عمر رضی بیاد و سید عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال
وی رفت! هر دو با هموی او را بگرفت و بفشارد و گفت ای عمر رضی

اگر به صلح آمده دست از تو باز دارم و اگر به جنگ آمده و ماراز
تو بر آرم حضرت عمر رضی عنہ عرض کرد: به صلح آمده ام و گفت اَشْهَدُ
أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ (پیغمبر صلی
الله علیه وسلم از شادی تکبیر گفت یاران آواز تکبیر را شنیدند
و دانستند که عمر رضی عنہ مسلمان شده ایشان نیز با آواز بلند تکبیر گفتند
که صدائی شان به مجمع قریش رسید و مسلمانان از درون خانه
با استقبال عمر رضی عنہ بر آمدند؛ آنگاه عمر رضی عنہ عرض کرد: یا رسول
الله! کافران لات و غزی را آشکارا میپرستند و تو دین حق را
پنهان میداری دین خود را اظهار کن! آنگاه اذان خانه بیرون آمدند و به
جانب کعبه روان شدند؛ و صفا دید قریش دور آن نشسته بودند حضرت
عمر رضی عنہ بآن جماعت کُرب و حرب را شروع نمود تا همه را از
نواحی کعبه دور کرد؛ تا آن زمان سی و نه مرد مسلمان شده
بودند و به حضرت امیر المومنین اربعین اکمال یافت آن گاه
آیت، رِیَا أَيْهَا الَّذِیْ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ،
نازل شد.

حضرت عمر رضی عنہ گفته است: بعد ازان با یک یک از مشرکان
به جنگ بودم و زور و خور و میکردم تا آنکه الله تعالی دین و
اسلام را غالب گردانید.

ای پیغمبر من است تراضائی تعالی و کسی که از مومنان پیروی ترا میکند

وقایع سال هفتم نبوت

چون قریش دیدند که صحابه را بهجرت گاهی پیمیداشد و حضرت
عمر رضی مسلمان شد و اسلام روز بروز ترقی کرده در قبائل
منتشر میگردد و با هم اتفاق کردند که رسول الله ص را بکشند؛
این خبر ابو طالب رسید بنو هاشم و بنو عبد المطلب را جمع کرد
و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان محافظت و حمایت
آن سرور را درخواست نمود همه اجابت کردند حتی کفار
ایشان از روی حمیت و تعصب جاهلیت که عادت شان
بود موافقت کردند؛ پس ابو طالب در اول ماه محرم سال
هفتم نبوت همه را غیر ابو لهب که مخالفت نمود در شعب خود
در آورد تا کسی بآن حضرت صلح و قرض نکند.

مشرکان قریش که ازین معنی وقوف یافتند اتفاق
کردند که با بنو هاشم و بنی عبد المطلب قطع مناکحت و
مبایعت و مکالمت و مخالطت نمایند؛ و بعد ازین میان
ایشان صلح رحمی و یاری و نفع رسانی نباشد و صلح نبود
الا بر قتل محمد صلعم و درین باب عهد نامه نوشتند و هر
کمند و در حریر پیچیدند و در موم گرفتند و بالای دروازه
خانه کعبه بیا وینختند کاتب آن منصور بن عکرمه بن عامر

بود که دست وی خشک شد بعد از محاصره هریکی که از
شعب می برآمد اورا لت و کوب می نمودند و فروش
اشیاء را بالای ایشان بند کردند قریب سه سال بدین
منوال در شعب میگذرانیدند؛ آخر الامر به مرتبه رسیدند
که صدای طفل شان که از گرسنگی گریه میکرد به خانه های
قریش میرسید بنابراین اکثر ایشان ازین عهد پشیمان گشتند
و گروهی از بنی عبد مناف بران شدند که از ان صحیفه ظالمه
بیزار شوند لهذا اول کسی که از کفار قریش باعث این شد
هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زبیر بن ابی
رفت و گفت: ای زبیر! روا باشد که ما با فرزندان خویش
با فراغت طعام و آب خویم و بنار و نعمت باشیم و بنی هاشم
که خویشان مانند در زحمت و تنگی باشند در محبت و مروت
این چنین چگونه روا باشد؟ زبیر گفت: ای هشام چه کنم
که من تنهامی باشم اگر دیگری یا من یارمی بود نقص این
عهد میکردم؛ هشام گفت: درین امر من یا تو متفقم؛ زبیر
گفت: می توانی که دیگری را پیدا کنی که با ما متفق شود؟ هشام
گفت: میتوانم الغرض بهمین طور مطعم بن عدی و بوبختری
بن هشام و زمعه بن الاسود را یکی بعد از دیگری با خود
اتفاق نمود و باهم وعده کردند که شب در موضع معین همه حاضر

شویم و درین خصوص با هم مشورت نمایم الغرض بموجب
و عده جمع شدند و با هم سوگند خوردند که نقص عهده
قریش کنیم و این صحیفه ظالمه قاطعه را پاره نمایم زیرا که گفت فردا در جمع قریش اذل من
سخن آغاز می نمایم شما هر یک موافق گفته من چیزی بگوئید ! روز
دیگر همه در محفل قریش حاضر شدند و زهره بر خاست
گفت ای اهل مکه چگونه روا باشد که ما با اهل و عیال
خویش در نماز و نعت باشیم و به خوریم و بنوشیم و بپوشیم
و بنویسیم و بنوعه المطلب که خویشان ما اند با اهل و
عیال محروم و در ضیق و عسرت باشند و هیچ کس با ایشان
معامه و مسامحه نتواند ! به خدا سوگند که از پای نشینم تا که
نقص عهده کنم ابو جهل گفت : دروغ میگوی و نقص آن
عهده نتوان کرد ! زمعه بن الاسود گفت : بخدا سوگند ! که
تو از وی دروغ گوی تری ! ما خود به کتابت آن صحیفه راضی
نبودیم ابو البختری گفت : زمعه راست میگوید ! هشام بن عمر
به پای برخاست و مطابق آن سخن گفت : ابو جهل گفت
این امر بیست در شب راست شده ! پس میان قریش نزاع
و اختلاف واقع شد .

اما چون سخنی و تنگی به نهایت رسید الله تعالی بران
عهده نامه پیروز یانه گماشت : تا همه را به خورد و نام خدائی تعالی

یا که گوی است و کاغذ و پشم را میخورد .

را بگذارد و رسول خود را ازان خبر داد! پیغمبر صلعم عم خود
ابو طالب را ازان خبر کرد.

اتفاقاً دران ویلا ابو طالب بارهه بنی هاشم و بنی
عبد المطلب بامهائی فاخر پوشیده از شعب بیرون
آمدند و در مجلس قریش نشستند ابو طالب گفت: ای
قوم قریش ما برای کاری آمده ایم باید که در آن با ما به
عدل و انصاف عمل نمائید! گفتند: قبول داریم گفت:
محمد مرا خبر داده که حق تعالی موریا نه را بر عهد نامه
شما مسلط گردانیده که هر چا نام خدا هست آن را باقی
نگذاشته و ظلم و قطعیت را ازان خورده است من هرگز
از وی دروغ نشنیده ام در آن صحیفه نظر کنید! اگر راست
میگوید از خدائی بترسید: و ازین طریقه ناپسندیده و
وصحیفه قاطعه بگذرید! و اگر دروغ میگوید وی را به شما
سپارم و دست از حمایت وی باز دارم تا هر چه خواهید
بکنید. قریش گفتند ابو طالب خوب میگوید و صحیفه را
حاضر کرده گذاشته دیدند! که غیر از *یا سمیع الله* دیگر
چیزی دران نگذاشته بود! قریش خجل و خاموش ماندند. ابو
طالب یا بنی هاشم سوئی شوب باز گشتند و آن پنج نفر که
اسامی شان سابق ذکر یافت بر خاستند و گفتند: ما ازین

صحیفه قاطعه ظالمه هزارهستیم و مطعم بن عدی صحیفه را پاره
پاره کرد و بعد ازان سلاح پوشیدند و بدر شعب آمدند و بنو نضیم
و بنو عده المطلب را بیرون آوردند و به منازل خود شان قرار
دادند و باقی قریش هیچ نتوانستند که بگویند .

وقایع سال دهم نبوت

چون نه سال و هشت ماه و یازده روز از نبوت آن سرور
صلی الله علیه وسلم گذشت ابوطالب عم رسول الله وفات
یافت؛ و بعد از او بیست و دو روز در ماه رمضان مبارک بنی یمن
خدیجه وفات نمود و رسول الله بسیار ملول و اندوهناک می بودند
لذا این سال را اعوام الحزن گویند .

بعد ازان کفار در اضرار آن حضرت صلعم اصرار می
نمودند لذا بازید بن حارثه جانب طائف و قبیلہ ثقیف
مستوجه گردید، ده شب روز؛ و بر وایتی یک ماه اشراف
قبیلہ ثقیف را باسلام دعوت نمود اما اجابت نه کردند علاوه
بر آن سفهات قوم خویش را بایذاء آن سرور ص تحریک می
نمودند چنانچه از سنگ زدن شان پشت هر دو پای مبارک
آن سرور صلعم خون شده بود؛ چون از اجابت مایوس شدند
و ضرر بسیار می رسانیدند به خاطر پریشان و دل مجروح مراجعت

کرده متوجه مکه شد؛ در راه باغ عقبه و شیبه پسران ربهیه بود؛
خود را بسایه آن باغ رسانید؛ هر دو برادر در بلندی نشسته
بودند معامله قوم ثقیف را میدیدند عرق قرمیت و حمیت
شان به حرکت آمد شیبه (عداس) نام غلامی نصرانی
داشت انگوری باو دادند و گفتند نزد آن مرد ببر؛ عدس
چون انگوری آورد و نزد آن حضرت صلعم نهاد؛ سید عالم
صلعم بسم الله الرحمن الرحیم گفته تناول نمود؛ عداس سوی
روی مبارک آن سرور م نظر انداخت و گفت: به خدا این
کلامی است که درین دیار از کسی نشنیده ام حضرت صلعم فرمود:
تو کیستی؟ و از کدام دیار هستی و به چه دینی؟ عداس گفت: غلام
نصرانی از اهل نینوی ام پغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود:
از ده آن مرد صالح یونس بن متى؛ عداس عرض نمود آن را
چه میدانی؟ فرمود نام من محمد است. عداس گفت: و صف تو
شنیده ام؛ اکنون طریق خویش را بمن تعلیم کن، که انتظار
بعثت تو می کشیدم خواجه عالم صلعم بدان غلام اسلام را
تلقین کرد وی به جان و دل قبول نمود آن گاه سر و دست
و پای آن حضرت صلعم را ببوسید؛ برادران چون دیدند عقبه
شیبه را گفت: غلام ترا از راه برد و چون بازگشت هر دو
برادر ازو پرسیدند چه میگفت؟ و چه صورت روی داد؛ که

دست پایش پوسیدی؛ عداس گفت مرا از چیزی خبر داد که غیر از پیغمبر دیگری آن را نداند؛ گفتند، دیچک ترا فریب داد؛ عداس گفت؛ چنین مگوئید که در روی زمین؛ بهتر از دی مردی نیست.

درین سفر به موضعی رسیدند که آن را بطن نخله میگویند آنجا شب توقف نمود چون به نماز صبح مشغول گردید. اتفاقاً هفت نفر از جن نصیبین بدان موضع رسیدند و قرآن خواندن خواجه کائنات علیه افضل الصلوات والتخیات را شنیدند. توقف کردند و استماع نمودند تا که آن حضرت ص از نماز فارغ گردید آن جماعت خود را ظاهر نمودند رسول الله ایشان را بایمان دعوت نمود بی توقف ایمان آوردند؛ حضرت صلعم فرمود؛ چو به منازل خود باز گردید قوم خود را بدین دعوت کنید؛ و سلام مرا بایشان برسانید قبول کردند و رفتند چنانچه قرآن شریف باین قصه ناطق است.

چون رسول الله صلعم از طائف مراجعت نمود بعضی از مسلمانان با استقبال او آمدند و عرض کردند یا رسول الله؛ در که داخل شدن شما مصلحت نیست؛ که قریش از معامله سفهاء طائف واقف شدند و سفها خود را تحریض باضرار نموده اند لهذا حضرت صلعم به کوه حرا بالا شده برای یک یک از بزرگان

مکه جواب فرستاد که مرا در جوار خود بگیری قبول نه کردند؛ مگر چون
برای مطعم بن عدی پیغام مبارک رسید اجابت نمود و گفت:
درائی در مکه که من ترا در جوار خود گرفتم و صباح سلاح
پوشیده با فرزندان و اتباع خود مسلح به مسجد حرام آمد؛ ابو جهل
چون مطعم را بان هتیت دید گفت: هر کرا تو امان داده ما
نیز امان دادیم پس حضرت صلعم به مکه در آمد و طواف
کعبه و استلام حجر اسود کرده دو رکعت نماز گذارید و مطعم
بر اعله خود سوار بود و ندا میکرد ای گروه قریش: من محمد صلعم
را امان داده ام کسی متعرض او نشود پس حضرت صلعم به خانه خود
تشریف برد و مطعم و اولادش خبر گیر او بودند و محافظت می
نمودند؛ و در شوال این سال عایشه و سوده بنت زمعه را
نکاح کرد.

وقائع سال یازدهم نبوت

چون الله تعالی اظهار دین و اعزاز نبی و انجاء و عده خود
را خواسته بود لهذا در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب
به زیارت خانه میآمدند رسول الله صلعم رسالت خود را بر
ایشان عرض میکرد و باسلام دعوت می نمود؛ در سال یازدهم
نبوت در موسم حج به موضع عقبه استاده بود که ناگاه گروهی از اهل

مدینه از قبیلہ خزرج رسیدند حضرت صلعم پرسید شما چه کسانی
گفتند: ما از قبیلہ خزرجیم از اہل مدینہ حضرت صلعم فرمود:
لحظہ نمی بنشینید تا بہ شما سخن گویم آن جماعہ گفتند: خوش
باشد و نشستند: پس حضرت صلعم ایشان را بدین اسلام
دعوت فرمود: و قرآن را بر ایشان خواند: از من اتفائی
و صنع پروردگار این بود کہ ایشان از یہود مدینہ شنیدہ بودند:
کہ زبان مہور پیغمبر آخر زمان نزدیک شدہ چوں سخن آل سرور را شنیدند با یک
دیگر گفتند: بخدا سوگند است کہ این آن پیغمبر است کہ یہود
میگفتند فرصت غنیمت دانید! و بوی ایمان آرید! تا کسی
از اہل مدینہ بر ما سبقت نہ گیرد و مسلمان شدند: ایشان شش
نفر بودند کہ سعد بن زرارہ و عقبہ بن عامر از آن جملہ بودند
و این جماعت چون بہ مدینہ باز گشتند حکایت خواجہ عالم را
را بہ اہل مدینہ می گفتند و ذکر آن حضرت صلعم چنان در مدینہ
فاش شد کہ بہر خانہ آن حضرت صلعم را یاد میکردند.

وقائع سال دوازدهم نبوت

در سال دوازدهم نبوت شب دوشنبہ بیست و ہفتم رجب
قصہ محراج واقع شدہ و آن چنین بود کہ حضرت رسول اللہ
فرمود کہ در خانہ امیانی بودم کہ جبرائیل علیہ السلام آمد و گفت

یا محمد صلعم بر خیز و بیرون آی که الله تعالی ترا خواسته است
بر آدم که ملکی ایستاده و دابه^ط با دوست گویند این میکائیل^ع
بود پس یکی از ایشان طشتی از آب زمزم آورد؛ و یکی سینه مرا
تا ناف شکافتند سینه و عروق مرا بآن بهشت و هر چه از
غل غش دروی بود دور کردند؛ و دل مرا بیرون آورد و به
شکافت و بهشت؛ پس طشتی از طلا آوردند ملوان حکمت
و ایمان؛ دل مرا از آن پر ساختند و باز بر جای خود نهادند.
چنانچه این سینه شکافتن دو دفعه دیگر سابق ازین نیز
به عمل آورده شده بود یک دفعه در قبیله بنی سعد نزد دایه^ش
و دوم بار بوقت بعثت که تفصیل آن^{ما} در کتابهای دراز
مذکور است.

جبرائیل علیه السلام دست مرا گرفته و از مسجد حرام بیرون
آورد براق را استاده دیدم جبرائیل علیه السلام مرا گفت :
یا محمد صلعم سوار شو؛ من سوار شدم مرا بردند تا که به مسجد
اقصی رسیدم؛ آنگاه جبرائیل علیه السلام مرا فرود آورد؛ و
براق را به حلقه که دیگر انبیاء و مراکب خویش را می بستند به بست
این دابه را براق گویند که دابه سفیدی بود قدری از فرکلان تروار قاطر خور و نرود
رفسارش مثل رفسار انسان چهار پای مثل پای مائی اشتربیل بل اسب و چنان نیز رفتار
که قدم را بجای دیر چنمی نهاد.

و به مسجد اقصی در آمد؛ انبیاء در آنجا جمع بودند بر من تحیت
و سلام کردند از جبرائیل پرسیدم گفت: برادران تو پیغمبرانند
جبرائیل علیه السلام مرا امر کرد که امامت کن؛ من پیش شدم
و دو رکعت نماز گذاریدم همه انبیاء و بعضی ملائکه بن اقتدار
کردند؛ بعد از فراغ نماز بعضی از پیغمبران و من ثنا های خدای
تعالی بجا آوردیم و فضائل و نعمت های که بآن مخصوص بودیم
بیان کردیم؛ آنگاه جبرائیل علیه السلام دست مرا گرفت
و بالای صخره برد و بعد از آن بر آمده بر براق سوار شدم
و مرا بردند چنانکه از هفت آسمان یکی بعد دیگری گذرانیدند
او در هر آسمان پیغمبران و عجایب که دیده تفصیل آن در اینجا
نمی گنجد، بعد از آن مرا به سدره المنتهی بردند. درختی بود که نور
خدای تعالی آن را پوشانده بود و چندان فرشتگان مثل
پروانه های پیرامون آن درخت بودند که عددشان را غیر
از خداوند تعالی هیچ کسی نمی داند؛ و مقام جبرائیل عدم
ور وسط آن درخت بود و بیت المعمور را در آسمان هفتم
مخازی خانه کعبه دیدم که اگر سنگ از آن جا بیفتد بالای بام
کعبه میافتد، هر روز هفتاد هزار ملک به زیارت آن خانه
میآیند که بار دوم بایشان نوبت نمی رسد چون از سدره
گذشتم؛ جبرائیل علیه السلام بایستاد من گفتم ای جبرائیل

در چنین موضع از من تنگن میکنی گفت یا محمد صلعم؛ هر
یکی مارا جای معلوم است اگر ازین جا قدری پیشتر بروم
می سوزم.

بعد از آن می رفتم و از حجاب های گذشته تا که براق
از رفتار ماند؛ رفتنی سبزه ظاهر شد مرا بران رف رف
نشانند و می رفتم تا که به پای عرش عظیم رسیدم و
از اینجا به خلوت خانه قباب قوسین او ادنی در آمدم.
اسرار و عجائب این مقام در کتاب های گنج پس
درین مختصره چه جای آن خواهد بود و پنج وقت نماز درینجا
بدون توسط جبرائیل و فرض گردید که قصه آن بسطی
وارد و آخر سوره بقره و التیات تا آخر جواب و سوال
از طرفین درین مقام واقع گردید.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم باز گشت
و جبرائیل و همراه او بود؛ و چون در صحرائی ذی طوی
رسید جبرائیل علیه السلام را گفت: درین امر قریش
تصدیق مرا نخواهند کرد؛ جبرائیل و گفت: باکی نیست؛
اگر ایشان تصدیق نکنند؛ ابو بکر باول بار تصدیق خواهد
کرد و او صدیق است. و قصه اظهار رفتن معراج و جواب
ما رف رف؛ که فرشته بود بزرگ.

و سوال آن تفصیلی دارد که در اینجا لایق نیست .
و در همین سال بیعت عقبه ثانیه واقع شد؛ و آن
چنان بود که دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج به غم
زیارت کعبه به مکه آمدند که عباده بن الصامت از آن جمله
بود و در عقبه با آن سرور صلعم ملاقات کردند و بسمع و
طاعت در عسرو یسر با او صلعم بیعت نمودند و چون به
مدینه منوره مراجعت می کردند حضرت صلعم مصعب رضی
بن عمیر را با ایشان فرستاد تا اهل آن جا را تعلیم قرآن
و شراغ دین کند؛ و چون به مدینه رسیدند مصعب رضی در
منزل اسد بن زراره فرود آمد و در آن جا به تعلیم قرآن
و احکام شریعت مشغول بود و خلق را با سلام و دعوت می نمود
چنانچه اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله تعالی عنهما
بر دست وی مسلمان شدند؛ آنگاه سعد بن معاذ
بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند با سلام دعوت کرد که
همه از مردان و زنان به یکبار مسلمان شدند
و در بنی الاشهل منافق و منافقه نبود و در
اکثر خانه های مدینه منوره مردان و زنان مسلمان
پیدا شدند .

قسم سوم در وقایع

سال سیزدهم نبوت که سنه پنجم است سوئی مدینه

چون اساده پروردگار با عزاز و نصرت دین محمدی صلعم رفته بود تا اساس کفر و شرک را از مکه و عرب قلع و قمع نماید؛ در سال سیزدهم نبوت پنجاه و بروایتی سه صد نفر از مسلمانان و کافران قبیله اوس^۱ و خزرج در موسم حج به قصد زیارت بیت الله به مکه معظمه آمدند؛ از آن جمله هفناد و دو مرد اتفاق کردند؛ و به آن سرور صلعم ملاقات نمودند، حضرت صلعم بایشان وعده فرمود که در شب دوم از شب نهمی ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با شما اجرای امر جیت کنم.

کعب بن مالک رض گوید چون شب موعود رسید از میان قوم خود بیرون آمدیم و از مشرکان پنهان متوجه عقبه شدیم؛ رسول الله صلعم از ما پیش رسید بود و با عم خویش عباس رض که در آن وقت بر دین قریش و از جهت نفقت و اهتمام بر حال برادر زاده هاری حاضر شده بود؛ و اول کسی که از ما نزد آن حضرت صلعم خود را رسانده بود

رافع بن مالک زرقی بود بعد از او ما از عقب رسیدیم و اول
عباس رضی الله عنہ سخن آغاز کرده گفت: ای اهل مدینه! محمد
در قوم خود عزیز و منیع است ما وی را نگاه میداریم؛ لیکن
او میخواهد که از ما بگسلد و به شما پیوندد و اگر شما با وی وفا میکنید
به جانب شما خواهد آمد؛ و اگر بر نفس اعتماد ندارید؛ این زمان
اورا بگذارید که در قوم خود باشد. انصار گفتند: یا رسول الله
قول اورا شنیدیم هر چه می خواهید به فرمائید؛ حضرت فرمود
یا من بیعت کنید؛ هرین که هر چه بگویم بشنوید؛ و متابع
قرمان من باشید و اموال خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید؛
و امر معروف و نهی منکر بجا آرید؛ و سخن حق را بگوئید؛ و از
ملاست هیچ ملامت کننده نترسید؛ و چون نزد شما بیایم مرا
یاری دهید؛ چنان کنید؛ که نفس و فرزندان و اهل خود را
نگاه میدارید؛ و شما را بهشت جاودان خواهد بود.

پس اول کسی که دست خود را بدست مبارک او زد
براء بن معرور رغب بود که گفت به آن فدائی که ترا به خلق
فرستاده براین امر که گفتید با تو بیعت کردم و بروایتی ابو الهثیم
بن التهمان بود و بعد از او سایر انصار بیایعت را تمام کردند
و بعد از آن رسول الله دوازده نفر را در میان ایشان نقباء
گردانید؛ دو نفر از خزرج و ده نفر از اوس گفت: هیچ کس

از شما را قهر و غضب نیاید که دیگری را برو نقیب* اگر دانیدم
 زیرا که من خود اختیار نمی کنم بلکه جبرائیل علیه السلام برای من
 اختیار می نماید. و چون نقباء مقرر شدند حضرت صلعم به
 ایشان فرمود: شما کفیلان قوم خودید همچنان که حواریین
 کفیلان عیسی علیه السلام بودند و من بر جمله امت خود کفیلیم. چون
 امر بیعت با انجام رسید عباده بن نضله گفت: یا رسول الله
 بخدا سوگند که اگر خواهی صباح مشرکان اهل منی را بدم
 شمشیر بگیرم رسول الله فرمود: هنوز به قتال مامور نگشته
 ام به منازل خویش بازگردید! ایشان باز گشتند و با قافله
 مدینه منوره به وطن خود مراجعت نمودند.

بیان هجرت اصحاب سبئی مدینه منوره

چون میان حضرت محمد صلعم و اهل مدینه منوره عقد بیعت
 استحکام یافت و حالانکه ایندو مؤمنان همیشہ بود؛ پس آن
 حضرت صلعم اصحاب خود را اجازت هجرت سوی مدینه داد؛ و
 خود منتظر امر الهی بود پس اول کسی که سوی مدینه منوره هجرت
 کرد بعد از مصعب بن عمیر؛ ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود
 که از حبشه به مکہ قبل از بیعت عقبه به یک سال مراجعت
 کرده بود؛ و به سبب ایندو مشرکین توقف کرده نتوانست

و از اسلام اهل مدینه شنیده بود بسوی ایشان برآمد و بعد از آن
ابن ام مکتوم و عمار یا سرو بلال و سعد بن ابی وقاص و عامر
بن ربیع با نذوبه خود و عبد الله بن جحش برآمده می رفته و بعد
از ایشان حضرت عمر رضی و برادرش زید و عیاش بن ابی ربیع
با بیست سوار برآمدند و بعد از آن عثمان بن عفان رضی هجرت
نمود.

و همراه رسول الله صلعم غیر از حضرت صدیق و علی کرم
الله وجهه در مکه معظمه دیگر نماند. و حضرت صدیق کارسازی
کرده اجازت هجرت سوی مدینه میخواست رسول الله صلعم
فرمود: تعجیل کن شاید که الله تعالی مرا نیز ازین مهاجرت دهد
حضرت رضی گفت پدرم فدای تو باد! آیا این امید داری
هست حضرت فرمود: آری! آنگاه حضرت صدیق دو شتر را
در کناری بست و علف میداد تا فریه شوند و انتظار امر آن
سرور را صبر می کشید.

کفار مکه چون دیدند که برای صحابه رضی هجرت گاه
نزدیکی پیدا شد دانستند که حضرت صلعم نیز بایشان ملحق
خواهد شد لند و در دار اندوه جمع شدند و شیطان نیز بصورت
پیر نجدی بایشان در آمد در خصوص آن سرور باهم مشاوه
میکردند بعد از جواب و سوال و آرا بسیار آخر الامر برای آن

شقی بد بخت ابو جهل متفق شدند که از هر قبیلہ یک نفر
جوان شمشیر را گرفته به یک دفعہ او را زده به قتل رسانند
تا ہمہ قباہل در خون او غمر یک باشند و باین اتفاق
متفق گشتند.

جبرائیل امین از جانب رب العالمین نزد سید المرسلین
آمد و از حقیقت حال او را خبردار ساخت و فرمان آورد که
امشب در جای خواب ہر شبہ خود خواب مشو! و نرسد و
کار سازی ہجرت مدینہ کن! چون شب شد کفار بہ قرار
مقررہ خود بہ در سرائی آن سرور صلعم جمع شدند و مشر صد
بودند تا کی خواب شود و او را ہلاک سازند

حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم چون برین حال مطلع بود
حضرت علی کرم اللہ وجہہ را گفت: کفار قتل مرا دارند من
از اینجا بیرون میروم تو در جای من خواب کن! و بر دوش
مرا بہ پوش! و دل خود را قوی دار کہ ایشان هیچ مکر و ہی
بتو رساندہ نمیتوانند و مرا اجازت ہجرت سوئی مدینہ شدہ
فردا روان خواہم شدہ و این امانات را گرفته بہ صاحبانش
سپار و خود را عقب من بہ مدینہ برسان.

پس علی کرم اللہ وجہہ نفس خود را فدای رسول خدا ساخت
و بر فراش خاص رسول اللہ خوابید و پرو را بردوش کشید

و حضرت صلعم از خانه خود بیرون رفت و سوره یس را از اول
تا رَفَاخْتَنَيْنَاهُمْ ذَهَبًا لَا يُبْصَرُونَ خوانده و مشت خاک
بر سرهای ایشان پاشید؛ و آن سرگشتگان بادی ضلالت
ویرانده اند.

چون آن سرور صلعم از کفار به سلامت گذشت؛ بعد
از زمانی شخصی برایشان ظاهر شد پرسید: این جا انتظار
چه میکشید؟ گفتند: منتظر محمدیم گفت: به خدا سوگند
که محمد صلعم از خانه بیرون رفت و از نزد شما بگذشت
و خاک بر فرقهای شما پاشید ایشان دستهای خود را
به فرقهای خویش میزدند و خاک آلود مییافتند و خاکهای
خود را میافشانند؛ کفار از شگاف در نظر انداختند شخصی
را خوابیده دیدند پنداشتند که محمد صلعم است بخانه درآمدند
علی رض الله برخواست و چون شناختند دانستند که آن شخص
راست گفت از حضرت علی پرسیدند: محمد کجاست؟ فرمود
نمیدانم حیران و خجل شدند دست از علی باز داشتند و به
هر جانب در تفتیش رسول الله صلعم مشغول گشتند.
حضرت رسول م روز بخانه حضرت صدیق رض آمد؛ و
فرمود: حق تعالی مرا اذن هجرت داده؛ ابو بکر گفت: من
مصاحب خواهم بود؛ رسول الله فرمود: آری؛ تو مصاحب

من خواهی بود. ابو بکر رض گفت یا رسول الله یحیی ازین دو
شتر مرا قبول فرمائی! حضرت صلعم فرمود: قبول کردم اما بیها
بعد ازان به تعجیل تمام کار سازی ایشان کرده شد و عبد الله پسر
حضرت صدیق رض را که جوان مودب و دانا بود مقرر کردند که روز
میان قریش باشد و شب به غار کوه ثور بیاید و خبر کفار نزد
ایشان برساند! و عامر بن فهیره را که آزاد کرده ابو بکر رض بود
گفتند که شب برای ایشان شیر برساند و عبد الله بن اریقط
دیلمی را برای راهبری با جروت گرفتند و شتران را با او سپردند
تا بعد از گذشتن سه شبانه روز شتران را بغار ثور بیاورد. و
روز پنجشنبه غره ربیع اول دوماه و چنده روز پس از بیعت
سوم عقبه از راه روزنه که برپام خانه بود بیرون رفتند و سه شب
در غار ثور بودند از آنجا روز دوشنبه روانه مدینه شدند چنانچه
بیان میشود.

مروی است که رسول الله صلعم پا برهنه بنوک پنجههای
رفت تا نشان پای بر زمین نماند پائی مبارک آن سرور رض
مخروج شد که خون ازان می رفت! چون بدر غار رسیدند
حضرت صدیق رض عرض کرد یا رسول الله! لحظه توقف فرمائی!
تا من اول مد غار در آیم که اگر مکروهی و آفتی بود بمن رسد!
پس صدیق و رون رفت! و رسول الله عقب وی در آمد.

رسول الله چون مانده شده بود خواب شد و سر مبارک بر
زالوی ابو بکر رض نهاد. حضرت صدیق رض نزدیک خود شگافی
دید پاشنه پای خود را دران نهاد تا به رسول الله کزندی
نرسد؛ ماری پاشنه او را گزید خود را حرکت نداد تا حضرت
بیدار نشود اما از شدت درد اشک چشم او به روی مبارک
آن سرورم چکید که از آن بیدار گردید پرسید یا ابو بکر رض چه
حال است؟ عرض کرد پدر و مادر من فدای تو یاد؛ پای مرا مار
گزدید؛ حضرت رسول ص لعاب دهن مبارک را بر پای او
او مالید؛ که فی الحال درد او زایل گشت.

چون ایشان در غار درآمدند؛ الله تعالی درخت ام
غیلان را بر در غار برویانیید و یک جوهر کبوتر و حشی را
الهام شد که بدر غار آشیانه ساخته تخم بدهند؛ و عنکبوت را
امر فرمود؛ که دهن غار را تار بافت.

و مشرکان چون رسول الله ص را نیافتند هر جانب
باشمشیر و وچه با بال و پاییان می تاختند. و پی زنان را
مقرر کردند تا نفخ اثر پای مبارک را بکنند و آن پی بریکه
طرف کوه نور رفته بود؛ اثر را یافت؛ میرفتند تا که به در غار
رسیدند در حوالی غار اثر پای را گم کردند پی بر گفت؛
مطلوب شما ازین غار تجاوز نه کرده درین حالت حضرت صدیق

گفت: یا رسول الله! اگر یکی از ایشان به طرف قدم خود نظر
اندازد هر آئینه مارا می بیند؛ سرور کائنات صلعم او را گفت:
مَا ظَنَنْتَ رَبَّائِشْنِي يَا اللهُ تَالِشْهُمَا)×

کفار چون بر در غار گذشتند کبوتران پدید آمد بیضه و
تارهای عنکبوت را دیدند با هم گفتند: اگر محمد درین غار
در آمده می بود تخم های کبوتران می شکستند و خانه عنکبوت
نمی بود لهذا غائب و غاسر از آسجا بازگشتند؛ و ابو جهل
مناوی را گفت: ندانم که هر کسی محمد صلعم را با ابو بکر پیارد
و یا دلالت کند که ایشان کجاند؛ یک صد شتر با او بدهم
لذا پیوسته در تفحص می بودند.

در میان غار چون حضرت صدیق رضی پنی بر را دید از جهت
خوف بسیار غلغله گشت به حضرت رسول الله گفت: یا رسول
الله! اگر من کشته شوم باکی نیست یک شخص هستم: اما کشته
شدن شما بلاء امت است حضرت رسول الله او را گفت:
لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) پس الله تعالی ارامی را در دل حضرت
صدیق رضی انداخت: درین سه شب هر شب عبد الله ابن
صدیق رضی نزد ایشان خبر میآورد و عامر بن نفیره برای
شان شیر می رساند.

چون سه شب در غار گذشت سحرگاه روز دوشنبه

عبد الله بن اريقط ديلي بموجب وعده شتران را به در غار
رساند؛ و عامر بن خيمره نيز بيايد و دو نفر به يك شتر يعني آن
حضرت صلي الله عليه وسلم و صديق رحم،
به يك شتر دودي ديگر به ديگر شتر سوار شدند و راه
ساحل را پيش گرفتند و به همين روز و
يك شب و روز ديگر تا گر مگاه روز برفتند در همين راه
به منزل قديد رسيد كه خيمه ام ميبه؛ عاتكه بنت خالد خزاعيه
در آنجا بر پا بود. و او زني عاقله كلان سال دلاور بود؛ هر
در خيمه مي نشست و راه گذر را دهاني ميداد آن حضرت
صلعم شير يا گوشت از و طلبيد تا بخورد؛ در جواب گفت؛
امسال ميان ما قحطى و تنگي است اگر نزد من چيزى مى
بود شمارا دهاني ميدادم. حضرت صلعم در گوشه خيمه نظر
انداخت گوسفندى ديد پرسيد اين گوسفند شير دارد؛ ام ميبه
گفت؛ گوسفندى است كه از نهايت لاغى مانده است؛ بچ
گمان شير در شان آن نيست؛ حضرت صلعم فرمود؛ مرا اجازت
ميدهى كه آن را بدوشم؛ گفت آرى؛ پدر و مادرم فدائى تو يادا
اگر گمان شير با و دارى بدوش؛ پس رسول الله آن گوسفند
را پيش خويش خواست و دست مبارك را بر پستان او كشيد؛
و نام الله تعالى را بر زبان راند فى الحال پائى پائى خود را از پيكه بگر

دور نهاد و پستان آن پر شیر شد؛ آن حضرت صلعم از ام معبد ظرفی
خواست و بدست مطهر خود شیر نوشید؛ و اول با اهل خمیه داد.
تا همه بپاشا میدهند. بعد از آن یاران خود را داد و آنگاه خود
آشامید؛ و آن قدر شیر از آن گوسفند لاغر نوشید که همه
حاضرین سیر نوشیدند و ظرف های ام معبد را پر ساخت
و بزودی از آنجا روان شدند.

مروی است که نزد سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی
رسیده بود. که ابو جهل یک صد شتر بگیرنده آن سرور و عره
کرده لهذا با سپ خود سوار شده به طلب آن حضرت صلعم
برآمده بود و عقب ایشان رسید

از ابو بکر رض مروی است؛ که گفت: **اللَّهُمَّ اكْفِنَا**
بِمَا نَشْكُكَ فی الحال هر چهار دست و پایی اسپ سراقه
تا به زانو در زمین فرو رفت؛ سراقه فریاد برآورد: یا محمد
و ماکن! که اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری
نیست؛ و شرط میکنم؛ که هر کس از عقب شما آید باز گردانم؛
حضرت صلعم فرمود: **اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ صَادِقًا فَأُطْلِقْ فَرَسَهُ**
و در زمان قوائم اسپ او از زمین برآمد.

و این سراقه بعد از جنگ حنین به شرف ایمان مشرف گشت.
سراقه باز گشت به هر کسی که رسید گفت: همه این راهبا

را تفحص کردم از ایشان اخری نیافتم و مردم را باز میگردانید
بریده بن الحصیب سلمی نیز شنید بود که قریش بر قتل
یا اسر محمد صلعم یکصد شتر قبول نموده اند لهذا با هفتاد سوار
از قبیلہ خویش به صد ایشان بیرون بر آمد تا بآن سرورم
رسید؛ رسول اللہم پرسید: (مَنْ أَنْتَ) تو کیستی؟ او گفت:
بریده بن الحصیم؛ حضرت صلعم متوجه ابو بکر رخ شده فرمود:
(يَزِدُّنَا إِيمَانًا) خوش شد کار ما. باز پرسید: از کدام قبیلہ؟ گفت:
از قبیلہ اسلم؛ حضرت فرمود: (سَلَمْنَا) سلامت یافتیم باز پرسید:
از کدام قومی؟ گفت: از بنی سہم؛ حضرت فرمود: (خُورِجْ
سَمْنُكَ) بیرون شد تیر تو.

چون بریده حلاوت گفتار رسید ابرار را ملاحظہ نمود پرسید:
تو کیستی؟ حضرت صلعم فرمود: من محمد عبد اللہ رسول حقیم؛
بریده گفت: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ
وَبِإِعْلَامِ مُسْلِمَانِ شَدَّ وَهْرَانِ) وی ہمہ بہ شرف اسلام
مشرف گشتند؛ بریدہ شب را در ملازمت آن سرور صلعم
بہ سر برد؛ و چون بامداد شد گفت یا رسول اللہم در مدینہ بی
لوانہ میرویم پس دستار خود را بکشاد و ہر نیزہ کہ با خود داشت
بست و پیش پیش آن حضرت میرفت گفت: یا رسول اللہ ادر
منزل من فرود آی؛ فرمود شتر من مامور است ہر کجا کہ رفت

آنجا فرو و خواهیم آمد.

مروی است که چون خبر بیرون شدن آن سرور کائنات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات از مکه و توجه او سوی مدینه
به سمع ائلی مدینه رسید؛ هر روز بیرون میا آمدند و در بالای (حره)
در سایه‌ای سنگ می نشستند؛ و انتظار مقدم شریف آنحضرت
صلعم می کشیدند تا آفتاب گرم شد و از گرمی آفتاب سوی خانه
های خویش باز می گشتند؛ در همین روز نیز بعد از انتظار بسیار به
خانه های خویش باز گشته بودند؛ که ناگاه یک یهودی
که بالائی حصار خود بالا شده بود چشمش بر رسول الله
و همراهانش افتاد؛ از طاقت برآمده فریاد برآورد؛ ای
گروه عرب! دای بنی قبیله یعنی اوس و خزرج! اینک
بخت دولت و سعادت شما؛ که انتظار او را
می کشیدید رسید.

مسلمانان مدینه که از رسیدن آن صاحب وقار و کینه
و قوف یافتند سلاح های خود را برداشتند و ذکور و انثا به
استقبال بیرون آمدند و در بالای حره با پیغمبر صلعم ملاقات کردند
و مبارک باد گفتند و خوشی ها نمودند و زنان و کودکان می گفتند:
رَجَاءُ نَبِيِّ اللَّهِ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ

این روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود که حضرت م

به مدینه رسید و عنان شتر را از جانب راست مدینه به محله قبا
گردانید و در میان قوم بنی عمرو بن عوف بر گلشوم بن السدم
نزول فرمود. و صدیق رضی در محله سخ بر خبیب بن یساف فرود
آمد.

بعد از فرود آمدن حضرت صلعم زیر درختی بنشست و
و خاموش بود؛ ابو بکر رضی برای جست جوی مردم بایستاد
کسانی که از انصار پیغمبر صلعم را ندیده بودند؛ ابو بکر رضی را پیغمبر
می پنداشتند. بر او سلام میکردند و تحیت بجا می آوردند تا که
هوا گرم شد و ابو بکر رضی رو او خویش را سائبان آن سرور صلعم
ساخت؛ آن زمان دانستند که مخدوم کدام است و خادم کیست.

وقائع سال اول هجرت

دین ایام که حضرت رسالت پناهی صلعم در محله قبا بود
اساس مسجد قبار نهاد؛ و به عمارت آن مشغول شدند؛ این اول
مسجدی است که اساس آن به تقوی نهاده شد و اول مسجدی
است در مدینه منوره که رسول الله در آن نماز خواند.

حضرت علی کرم الله وجهه سه روز در کله مانده بود که المات
آن سرور را به صاحبانش رساند و بعد ازان پیاده روان
شده بود، و در محله قبا با آنحضرت رسید؛ رسول الله چهار

روز در قیاء استقامت نمود؛ و روز جمعه از آنجا بر آمده جانب
شهر مدینه متوجه گردید. چون به بنی سالم بن عوف رسید، وقت نماز
جمعه شد و آنجا با مسلمانان که همه یک صد نفر بودند در بطن وادی
(را نواء) در مسجد (خلیب) نماز جمعه را ادا نمود و خطبه در غایت
فصاحت و بلاغت خواند و مروم را بر تقوی و نیکوئی تحریض نمود
این اول نماز جمعه و خطبه بود که حضرت صلعم در مدینه خواند.
چون بعد از نماز از بنی سالم سواری شد ایشان عرض
نمودند: یا رسول الله! میان ما فرود آئی! و همچنین به هر
قبیله که میگذشت اشرف همان قبیله عرض میکردند و همار
شتر را میگرفتند و استعداد می نمودند که میان ما فرود آئی!
آن حضرت صلعم همه ایشان می فرمود: ناقه مرا بگذارید! که
او مامور است. و زمام آن را مرا داده بود و میرفت تا که
به موضعی رسید که اکنون مسجد است آنجا زانو زد و باز برخاست
و چند گام رفت تا به محلی رسید که اکنون منزل رسول خداست
صلعم این نوبت زانو زد و زیر گلوی خود را بر زمین مالید
سید عالم صلعم فرمود: المنزل انشاء الله تعالی! بعضی از
انصار آمدند و عرض نمودند یا رسول الله در منزل ما فرود
آئی! ابو ایوب انصاری پیش دوید و عرض نمود: یا رسول الله!
منزل من اقرب است اجازت فرمائید تا رخت و بار را بمنزل

خود برم : رسول الله فرمود : آری ! همچنین کن ! ابو ایوب کلا را با
نزدید بن عارثه به خانه خویش برد ؛ و حضرت صلعم در آخانه منزل
ساخت و این خانه در وسط خانه های انصاری و داری بنی نجار
مماخیل عبد المطلب و افضل خانه ها بود که رتبع اول برای رسول
الله ساخته بود و مکتوبی نوشته نزد عالمی مانده بود که چهار صد
عالم درین خانه گذشته بود و بقرار وصیت تبع آن مکتوب
دست بدست نزد ابو ایوب که از اولاد همان عالم بود که باز
بر رسول الله م برساند .

اهل مدینه به قدم بیمنت لزوم سید عالم بسیار مسرور گشتند
و مدینه را بنور روی مبارک خود درخشان ساخت و خوشی و شادی
در ولای همه مسلمانان انداخت ؛ حتی پدیده نشینان انصار
بالای یاجما بالا شدند از خوشی و سرور این بیت را میخواندند .
طلع البدر علینا من ثنای الوداع
وجب الشکر علینا ما دعا الله داع

مروی است : که رسول م هفت ماه در منزل ابو ایوب
گذشتند و درین بین آن فضای را که شتر دران خوابیده
بود خریدار شد تا مسجد بسازد انصار عرض نمودند که از سهل و سهل
یتیمان رافع بن عمر و است که در حجر تربیت سعد بن زراره می
باشد ما بهاء آنها بایشان میدهیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم

قبول نه کرد و به ده مثقال طلا مال حضرت صدیق رضی که از مکه
با خود آورده بود خرید و بها آن را بایشان داد؛ در آن فضا
چند درخت خرما و خرابه و قبرستان مشرکین بود؛ حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود: تا قبرستان را خراب و خرابه
را هموار و درختان را بریدند و چون زمین هموار شد طرح
مسجد کشید و بساختن آن مشغول شدند همه اصحاب از مساجر
و انصار به معیت رسول ص خشت میآوردند تا که دیوارهای
آن از خشت خام و سقف از شاخهای خرما و ستونهای آن
چوب خرما با تمام رسید؛ و برای آن سه دروازه ساخت؛
یکی برای عامه اصحاب که به مسجد میآوردند؛ دیگری که
خود تشریف میبرد؛ سوم که آن را باب الرحمت میگفتند؛
و در پهلوی مسجد حجرههای ساخت که دیوارهای خشت خام و سقف
از شاخهای خرما و جرید بود؛ یکی را برای عایشه معین و یکی
را برای سوده بنت زمعه مقرر نمود؛ و آنگاه از خانه ابو
ایوب بسوی حجرههای خود نقل شد و درین مسجد موضعی بود
سائبان دار که آن را صفا میگفتند؛ مساکین بیجا می و جامه
در آنجا می بودند که با صاحب صفا مشهور اند.

وزید بن عارضه و ابا رافع را به مکه معظمه فرستاده بود؛
که حضرت فاطمه و ام کلثوم و دختران رسول صلی الله علیه وسلم

و سوده بنت زمره و اسامه بن زید و ام ایمن را آوردند؛ و
عبد الله بن ابوبکر رض نیز همراه شان عیال پدر خود را رساند و طلحه
بن عبید الله نیز به موافقت ایشان به ملازمت آن حضرت
صلعم رسید.

بعد از قدم آئین حضرت صلعم به یک ماه دوازدهم ربیع
الثانی در نماز حضرت افزوده شد که تا آن زمان دو رکعتی بود و
بعد از آن صبح و شام که و تر روز است بر حال خود ماند و سه
وقت چهار رکعتی شد و نماز سفر بر حال خود دو رکعتی ماند.

و بعد از قدم آئین حضرت صلعم به مدینه منوره به پنج ماه
میان چهل و پنج نفر انصار رسول الله صلعم در مسجد شریف عقد
برادری بست که یا هم موافقت و مواسات داشته باشند؛
و یکی از دیگر میراث برد؛ تا که بعد از غزو بدر آیت: (وَالْوَاكِلَاتُ حَرَامٌ) نازل شد؛ و میراث بردن به عقد موافقت
منسوخ گشت.

واقعات سال دوم هجرت

چون در مکّه معظمه اکثر اوقات صحابه نزد آن سرور صلی الله علیه و سلم زده
شده بلکه زخمی میبندند و عرض حال می کردند. رسول الله صلعم
می فرمودند: صبر کنید؛ که من به قتال مأمور نه
شدم تا آنکه هجرت شریف واقع شد و در سال دوم هجرت

آیت: (الرَّادِّينَ يُقَاتِلُوكَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ
اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ نازل شد؛ و ما مور به قتال گشت؛
اما چه بوقت و چه بجا شد که اگر به مکه ما مور می شدند به سبب
قلقت و ضعف شان زیاده مشقت برای شان پیش می شد
اما چون طغیان اهل شرک از حد گذشت که آن حضرت صلعم و
مسلمانان را از میان خود خود و جایی های آبا و اجداد شان
کشیدند و در مدینه منوره قدری قوت برای شان حاصل
شد حالا جهاد نیز فرض گشت .

و اصطلاح اهل سیر بر این است: که هر لشکری که رسول
اللہ صلعم به نفس نفیس خود دران حاضر بود آن را (غزوه)
گویند و آنکه خود دران حاضر نبوده بلکه اصحاب را فرستاده
آن را سریه گویند .

بنابران غزوات آن سرور صلعم بیست و هفت بود که
در نه غزوه به نفس شریف مقابله کرده

- | | |
|---------------|-------------|
| (۱) بدر | (۶) خیبر |
| (۲) اُحُد | (۷) فتح مکه |
| (۳) مریح | (۸) حنین |
| (۴) خندق | (۹) طائف |
| (۵) بنی قریظه | |

و چهل و هفت سریه فرستاده است؛ اما اول سریه
که فرستاده به هفتم ماه سنه دوم هجرت در ماه رمضان بود
که عم خود ^{حزبه} رضی را بالائی سی مرد از مهاجرین امیرگردانید
و علم سفید برای ایشان منعقد ساخت و به جماعتی از تجار
قریش که از شام بازگشته متوجه مکه بودند فرستاد و رفتند تا که
به ساحل دریا به لشکر کفار رسیدند و کفار قریب سه صد نفر
بودند که ابو جهل نیز دران میان بود؛ اما مجدی بن عمرو جهنی
که عیف فریقین بود در میان ایشان ترو و کرد و نگذاشت
که جنگ واقع شود.

و در هشتم ماه؛ که شوال بود عبیده بن الحارث را با شصت
نفر از مهاجرین بر سر جمعی از قریش که دو صد نفر بودند و ابوسفیان
بن حرب سر کرده ایشان بود فرستاده و علمی برای شان منعقد
گردانید و بان جماعتی از قریش رسیدند و با هم تیراندازی نمودند
و اول کسی که در اسلام بروی کفار تیر انداخت سعد بن ابی
وقاص رضی بود؛ کفار از خوف اینکه در عقب دیگر مسلمانان
خواهند بود فرار اختیار کردند.

و منقاد بن اسود و عتب بن غزو ان برسم تجارت با کفار
از مکه برآمده بودند؛ چون هر دو لشکر با هم مقابل شدند؛ ایشان
با اهل اسلام ملحق گشتند.

و در ماه نهم که ذی القعدة بود، سعد بن ابی وقاص را با
 بیست نفر از مهاجرین به قصد کاروان قریش فرستاد و بیریق سفید
 با او داد و فرمود؛ که از موضع (حزار) تجاوز نکنی اما چون روانه شده
 به آنجا رسیدند قافلۀ قریش یک روز پیش از آنجا گذشت بود لهذا
 سویی مدینه مراجعت نمود.

و اول غزوه یا غزوۀ (ابوا) بود که در ماه صفر ماه دوازدهم
 از فرضیت حماد؛ سعد بن عباد را در مدینه منوره خلیفه ساخت
 و خود ذات رسالت پناهی صلعم با شخصت مرو به قصد کاروان
 قریش از مدینه برآمد و حمزه عم او صلعم علم دار بود؛ و چون بمنزل
 (ابوا) رسید پیشوای قبیله بنی حمزه به صلح پیش آمد که با مسلمانان
 جنگ نکنند و بر خلاف ایشان با کفار یک جا نشوند و معلومست
 ننمایند؛ آنحضرت صلعم قبول فرمود؛ و جنگ واقع نشده
 مراجعت نمود.

(غزوه بدر)

اگرچه قبل از غزوه بدر دیگر غزاهای مصریه و غیره واقع شده
 لیکن چون غزوه بدر غزوه ایست که الله تبارک و تعالی به سبب
 آن اسلام را عزیز و ابل آنها غالب ساخت و روی های اهل
 اسلام را سفید و درخشان نمود؛ و کفار را به بسیاری عرود و اسباب

و آلاء و تباری مغلوب و منکوب و سرشکسته و خراب گردانید
و شیطان را با گروهش خوار و ذلیل ساخت و این غزوه از اعظم
غزوات است؛ زیرا که بعد از وقوع آن؛ الله تبارک و تعالی
کفار را خوار و ذلیل؛ و مسلمانان را عزیز گردانید. و در آفاق
زمین نور دین را اشراق داد لهذا در اینجا ذکر کرده شد.

و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان و جمع قریش با
قافله خود که تخمیناً هزار شتر بار بود از مکه سوی شام میرفتند
حضرت رسول صلعم با جمعی اصحاب به غزم آن برآمده تا (عشیره)
رفت اما بآن نرسیده واپس گشت؛

که جبرائیل علیه السلام به بازگشت قافله رسول الله
صلعم را خبردار گردانید؛ آنحضرت صلعم برای تقصص آن
طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را فرستاد. اما ایشان
نخمس اخبار را کرده بعد از چند روز؛ زمانی خبر کار روان
را به مدینه آوردند که آن حضرت صلعم از پدر مراجعت میکرد
لیکن چون در خدمت بودند رسول الله صلعم در غنیمت پدر
ایشان را برابر شریک دانست.

برای ابوسفیان در شام معلوم شده بود؛ که حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم با صحابه رضه در تعاقب کار روان برآمده
بودند؛ لهذا میدانست که مترصد رجوع ما خواهند بود و متعرض

قافله خواهند شد چون از شام بیرون آمد ضمضم بن عمرو غفاری
را با جرة گرفت؛ به تعبیل تمام به مکه فرستاد که محمد صلعم قصد ما
دارد به هر نوع که میتواند خود را برای حمایت اموال خود به قافله
برساند؛

و خود او چون قافله را به بدر رساند و به هر جا تنقص مسلمانان
را میکرد در این جا شنید که دو نفر شتر سوار در فلان موضع
دیده شده بودند ابو سفیان آنجا رفته به پیشکل های شتران
طلحه و سعید را دیده آنها را شکستاده خسته های خرم را در آن
یافت گفت: والله که علف یثرب خورده اند غلباً
جاسوسان محمد خواهند بود؛ لذا از راه برگشته بدر را
گذاشت و از راه ساحل به مکه توجه نمود.

ضمضم چون خبر ابو سفیان را به مکه رساند؛ اهل مکه
کار سازی خود را کرده نه صد و پنجاه نفر مروان جنگ با زمان
مغنیه و آلات طرب برآمدند.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم با مهاجر و انصار
از مدینه منوره بر آمده معسکه همایون را به دروازه که یک میل
راه از مدینه دور است گرفت و ازین جا ابو لبابه انصاری
را خلیفه ساخته به مدینه باز گردانید؛ در اینجا خبر رسید که قریش
برای محافظت قافله خود لشکر کرده برآمدند

رسول الله صلعم در خصوص جنگ با لشکر شان و یا تقاب
تافته با خواص اصحاب خود مشوره کرد؛ حضرت صدیق و عمر رضی
الله تعالی عنهما به نوبت بر خاستند و سخنان خوب گفتند
ایشان را دعای خیر داد و مفدا ده گفت: یا رسول الله! به هر چه
الله تعالی نزا مامور گردانیده بآن عمل فرمایید به فدای آن که ترا به حق
به خلق فرستاده که اگر ما را تا دیار حبشه ببرید می رویم رسول
الله صلعم او را نیز دعای خیر کرد. باز فرمود: (اشیر و اعلی) مرا
مشورت بدهید؛ سعد بن معاذ برخاست و گفت: یا رسول الله
صلعم گویا مقصود ازین سخن ما یم؛ حضرت رسول الله صلعم
فرمود: آری! (یعنی مراد استمزاج انصار بود) سعد رض گفت
ما بتو ایمان آورده ایم و با تو عهد کردیم اطاعت ترا می کنیم
به هر جا که ما را می برید می رویم شاید که الله تعالی از جانب
ما چیزی به شما نشان بدهد که چشم شما به آن روشن گردد.
رسول الله صلعم خورسند شده فرمود: روان شوید به برکت
الله تعالی و مرده باد شمارا که الله تعالی یکی ازین دو طائفه را با من
و عده کرده و به خدا سوگند که گویا من متقلد مابقی کشتگان ایشان
را می بینم.

انقرض رسول الله صلعم به سه صد و چنده نفر؛ که هفتاد و شتر
دسه اسب و شش زره و هفت شمشیر داشتند روانه گردید؛ و

در منزل بدر به تنیه ریگزار فرود آمد.

ابوسفیان چون کار روان را از محل خطر گذرانید: نزد قریش
خبر فرستاد که قافله به خیر گذشت شما باز گردید! ابو جهل سوگند
یاد کرد: که تا به بدر نرویم و از آنجا شراب و کباب نخوریم و زمان
مغنیه سرو نکنند باز نه گردیم اما اخنس بن شریق قوم خود
بنی زهره را کامل بازگشتاند.

چون جای مسلمانان ریگزار بود که پائی نائی شان فرو
بهرفت و محتاج آب نیز شدند لهذا الله تعالی شب چنان
باران کرد که زمین سخت شد. و غسل نمودند و وضو نیز کردند
و اطمینان و دلآوری نیز برای شان حاصل گردید.

حضرت رسول الله صلعم در میدان بدر میگشت و مواضع
افتادن صنادید قریش را یکی یکی بدست مبارک خود نشان
میداد! که این از فلان و اینجا از فلان است راوی قسم خورده
است که یکی از مواضع خود متخلف نه کرد.

اول کسانی که از لشکر کفار به میدان مبارزه برآمدند عقبه
و ثنیبه پسران ربیعیه و ولید پسر عقبه مذکور بودند. و بمقابله ایشان
حسب الامر سرور عالم صلعم حضرت حمزه و عبیده و علی رضی الله
عنهم مأمور شدند که به مجرد مقابله حمزه عقبه را و علی ولید را کشتند
و بعد از آن مثل شیران سویی شیهه متوجه شده او را نیز بهار بوار فرستادند

اما عبیده به پائی خود زخمی خورده او را برداشته بهای خود رساندند
که در بازگشت به مقام روعا فوت کردید و همانجا دفن کرده شد
و بعد از آن جنگ شدت یافت و رسول صلعم در جای که
برای شان ساخته شده بود دعا میکرد و بالحاخ میگفت: آلهی
اگر این عصای اهل ایمان را هلاک گردانی بعد از ایشان در زمین
پرستیده نخواهی شد الهی وعده خود را نافذ گردان! همان بود
که فرشتگان برای مدد فرو آمدند و الله تعالی مسلمانان را غالب
گردانید چنانچه الله تعالی در قرآن عظیم الشان از نصرت
فرشتگان خبر داده است.

حضرت صلی الله علیه وسلم مشتی سنگینده برداشت و
رَشَّاهَتْ (الْوَجُوهَ) گفتمه جانب مشرکان پاشید! الله تعالی
به چپمان همه ایشان رسانیده شکست کردند. هفتاد نفر کشته و
و هفتاد نفر اسیر گشتند و از مسلمانان چهارده نفر جام شهادت
نوشیدند شش مهاجر و هشت نفر انصار بودند. این جنگ و
فتح روز جمعه هفدهم رمضان مبارک سن دوم هجرت واقع
شد.

بعد از فتح: سرور کائنات صلعم پرسید کیست که خبر
ابو جهل را بیارد؟ عبده الله ابن مسعود رفته در میان کشتگان
ابو جهل را یافت که رمقی از وی باقی بود بر سینه وی نشست

و سرش را بریده نزد آن حضرت صلعم رساند او صلعم سجده شک
بجا آورد و فرمود: **رَأَيْتُمُ الَّذِي نَكَرَ عَبْدُكَ وَأَعَنَ**
دِينَهُ (وگفت: این شخص فرعون این امت بود
آورده اند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در شان
ایران بدر با خواص اصحاب خود مشوره میکرد که بایشان چه
کرده شود؟ حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه گفت: اینها
قوم و عنیره اند اگر فدیہ بتانی و ایشان را بگذاری شاید که
حق تعالی توبه را روزی ایشان کند و یا از نسل ایشان مومنی
شود. و یاران ترا به سبب فدائی ایشان قوت و غنای حاصل
آید. حضرت عمر رضی الله تعالی عنه گفت: حکم فرمائید! تا همه
را گردن زنند؛ زیرا که ایشان پیشوایان کفراند و بدرستی الله
تعالی ترا از فدائی این جماعت بی نیاز گردانیده؛ فسلان
خویش مرا به من ده؛ عقیل را به علی؛ و عباس را به حمزه سپارید
که گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل مانده؛
و شوکت کفار شکسته گردد.

حضرت صلعم فرمود: ای ابوبکر! مثل تو مثل ابراهیم
است که گفت: **رَفَعَنْ تَبِعَتِي ذَاتَهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَا بَنِي**
فَانَاكَ غَفُورٌ الرَّحِيمُ ط و ای عمر! مثل تو! مثل نوح است
که گفت: **رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ بِسَ الْكَافِرِينَ** رَبِّيَا (و)

پس رسول الله صلعم اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا را
اختیار کردند: آنگاه رسول الله صلعم حکم کرد.
کسانیکه منقل اند و صنعت کتابت را میدانند. هر یکی
ده بچه انصار را خط بیا موزاند و کسانیکه مال دارند! بقدر
استطاعت شان فدیة بدهند! اما فدیة هیچ کسی از هزار درهم کم
و از چهار هزار زیاده نباشد و از جمله اسیران و نفرینیکه نصر
بن الحارث دوم عقبه بن ابی معیط که هر دوی شان به حضرت
صلعم ایذا بسیار میرسانیدند و دور و قسب مراجعت از پدر
حسب الحکم رسول الله صلعم کشته شدند.

اسلام عباس رضی

مرویت: که از عباس رضی الله عنه فدیة چهار نفر را می
خواستند. میگفت: من چیزی ندارم رسول الله صلعم فرمود این
طلا که در وقت بیرون آمدن از مکه به زوجه خود ام الفضل سپردی
و گفتی که اگر مرا درین سفر چیزی شد تو و فرزندان بکار بریدی
چه شد؟ عباس گفت تو چه دانستی فرمود رسول الله تعالی مرا
خبر داد! عباس رضی گفت: گواهی میدهم که راست گفتی که در آن
زمان هیچکسی حاضر نبود تا برین امر مطلع میشد! غیر از حق تعالی
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ الْغَرَضُ أَوْ

فدیه گرفته شد .

نقل است : که چون صحابه رض مشغول کدیه گرفتن شدند ؛
 جبرائیل علیه السلام آیت : لِمَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ
 أَنْتَرَايَ (نازل شد . یعنی منرا وار نیست هیچ پیغمبری را که او را
 اسیران باشد از کفار و فدیہ بگیرد .)

حضرت صلعم فرمود : به تحقیق که به سبب راضی شدن
 فدیہ عذاب اصحاب بر من عرض کرده شد ازین درخت رو به
 درختی که در اینجا بود اشاره کرد (نزدیکتر و اگر عذاب فرود میآید هیچ
 کسی ازان نجات نمی یافت ، إِلَّا عَمْرُ بْنُ خطاب و سعد بن معاذ ؛
 که هر دوی ایشان به فدیہ راضی نبودند غیر از کشتن .

(غزوه بنی قینقاع)

در نصف شوال همین سال روز شنبه این غزوه واقع شد
 و سبب آن این بود که طایفه از یهود که عبد اللہ بن سلام رض
 از ایشان بود و از ذریعہ یوسف صدیق علیه السلام بودند در
 مدینه منوره سکونت داشتند . چون رسول صلعم از مکه مدینه تشریف
 فرما شدند با ایشان باین شرط عهد کرد : شما اعانت دشمنان ما را نکنید ؛ اگر بر ما هجوم
 آورده شد نصرة نمائید ؛ ما متعرض شما نمی شویم . ایشان شرط
 را قبول کرده بودند .

چون از غزوه بدر مراجعت نمود، این یهود اظهارد
بنی کردند و گفتند: محمد صلعم با جماعتی جنگ کرده که محاربه
نمیدانستند اگر با ما جنگ کند جنگی به بیند که به جنگ
دیگران نماند و نقض عهد نمودند، رسول الله صلعم از
ایشان را طالب نمود و گفت: از خدا بترسید! و از
خلاف به پرهیزید که آنچه بقریش رسید به شما نرسد
و مسلمان شوید؛ زیرا میدانید که من پیغمبر به حقم.
ایشان گفتند: یا محمد صلعم تو پنداری که ما مثل قوم
تو میباشیم زنهار که فریفته نشوی! گروهی با تو محاربه
نموده که طریق حرب را نمیدانستند. این گفته و
از نزد حضرت متفرق شدند.

متصل آن حضرت جبرائیل علیه السلام آمد و آیت
دَقِّنْ لِّلَّذِينَ يَبْنِي كُفْرًا سَتُغْلَبُونَ الْخِ
آورد سید عالم صلعم ساختگی کرده در مدینه
ابوالبابه انصاری را خلیفه گردانید و علی
سفید منعقد کرده به حمزه علم خود داد و بجانب
ایشان متوجه گردید. آن گروه به حصار های خود پناه
بردند و بعد از پانزده شبا روز محاصره به تنگ آمدند و به حکم رسول الله

صلعم راضی شده از صلح فرود آمدند حضرت صلعم منذر بن قدامه
اسلمی را حکم داد که دست وائی شان را به پشت بسته کرده
بیا رود.

داعیه آن حضرت صلعم قتل ایشان بود؛ منذر بموجب
فرموده قیام نمود؛ که عبداللہ بن ابی سلول منافق رسید
چون ہم حلیف ایشان بود از عدا فزون الحاح و عذر کرد چون
مبالغه از حد گذرانید حضرت رسول اللہ صلعم فرمود: **لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَلَعْنَةُ مَعَهُمُ** راکنید؛ لعنت خدا بر
ایشان و بر ہمراه شان باد؛ اما حکم فرمود که ازین دیار خارج
شوند؛ و عیاده بن صامت رض را بجلا کردن شان مأمور نمود
که در سه روزه ہمہ راکشیده و تابیہ (اذرعات) علاقه شام رساند
و مال و اسباب و اسلحه شان غنیمت مسلمانان شد. و بعد از
انک مدت ہمہ ہلاک شدند.

غزوة السویقی

در ہمن سال این غزوه واقع شدہ و سبب آن این بود
کہ چون ابوسفیان از جنگ بدر گریخت و بہ مکہ رسید؛ روغن
مالیدن (کہ میان شان عادت بود) و بازن صحبت داشتن
را بر خود حرام گردانید؛ تا کہ انتقام از محمد صلعم و یاران وی

نکشد. لهذا با دوصد سوار از کوه برآمد و در منزل یهود نزو
سلام بن مشکم خود را رساند؛ او همانی داد و شراب خوانید
و از اخبار اصحاب او را واقف گردانید.

و از آنجا برآمد چون سه میل راه از مدینه دور رفت، مروی
از انصار و مزدور او را که بسر ذراعت بودند ابو سفیان باین
گمان که سوگند خود را راست کند به قتل رساند و گریخت. رسول
الله صلعم را چون خبر گردید ابو لبابه را خلیفه ساخت و با دوصد
نفر مهاجر و انصار عقب ابو سفیان تاخت چون به لشکر ابو سفیان
معلوم شد که مسلمانان عقب مایان آمدند خود را سبک کرده
انبان ثائی سویق را که برای توشه راه برداشته بودند میانداختند
لذا این غزوه به غزوة السویق مسمی گردید؛ اگرچه جنگ واقع نشده
لیکن چون بنام غزوه بود آورده شد.

غزوة اُحُد

در سال سوم هجرت غزوه اُحد واقع شد سبب آن این بود که
جوانان مشرکین که پدران شان در جنگ بدر کشته شده بودند اتفاق
کردند و با ابو سفیان گفتند؛ که رنج این قافله را که از شام آورده
به خرج لشکر میکنیم تا با (محمد) صلعم جنگ نمایم. ابو سفیان
گفت؛ من نیز راضی میباشم و تهنیت لشکر میداد.

پس سه هزار مرد که هفت صد زره پوش بودند به ساز و سرود
یا یک هزار شتر و دو صد اسب و پانزده هودج زن که ذکر
قتلای بدر را بکنند و جوانان را به جوش بیارند برآمدند و به
(عریض) فرود آمدند.

رسول الله صلعم خواب بن المنذر را فرستاد تا خبر لشکر را
بیارد. خواب در میان لشکر درآمد و کمیت و کیف را برای خود
معلوم کرده خبر برد؛ حضرت صلعم فرمود: (حَسْبُنَا اللَّهُ
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ)

چون حضرت صلعم نماز جمعه را به مدینه خواند و به اصحاب
مشورت کرد و رایی جوانان انصار را که شوق شهادت
داشتند معلوم کرد؛ حکم تیاری لشکر داد و خود بحجره تشریف
برده از آنجا که بسته مسلح برآمد و سه لوا منعقد کرده با سید ابن
مضیر و خواب بن المنذر و مصعب ابن عمیر داد؛ و بعد الله بن
ام مکتوم را در مدینه خلیفه نماز ساخت و بر اسب خود سوار
شده سوی احمه روانه گردید. و سعد بن معاذ و سعد بن عباد
مسلح پیش روی و دیگر مسلمین و هر دو جانبش میرفتند.

در موضع رشعین، نام قوج اسلام نژاد او عرض کرده شد
تقریباً هزار نفر بودند که یکصد نفر شان زره پوش بودند و بچه
نمایی چهار ده ساله را به سبب خورد سالی واپس گردانید

خدیج عرض کرد: یا رسول الله! رافع پسر من خوب تیر انداز
است درین وقت رافع به سبب حرصیکه برای رفتن غزا
داشت قد بلندک میکرد) رسول الله صلعم او را اجازه رفتن
داد. سمره گفت: رافع را اذن رفتن داده شد و مرانی؛ و
علائکه در کشتی گیری من اورا می خوا با غم پدر اندرش عرض
کرد: رسول الله صلعم هر دورا به کشتی انداخت! رافع را خوابانید
آنگاه سمره را نیز اجازه رفتن داده شد.

شب در موضع مذکور ماندند بعد از نماز خفتن رسول الله
صلعم (ذکوان) را برای پاسبانی قوج مقرر ساخت او زره را
پوشیده سپرد شمشیر خود گرفته تمام شب گرد لشکر میگشت. و
حراست نیمه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را میکرد.
سحرگاه از خواب برخاسته روانه شدند نماز صبح را با حد رسانیدند
بعد از نماز صبح رسول الله صلعم صف را استاده کرد که
کوه احد در قفا و روی جانب مدینه بودند؛ و عبد الله ابن جبر را
با پنجاه تیر انداز در شکاف کوه عینق که به طرف چپ صفوف بود
مقرر نمود و چون آنجا محل خطر بود تا کیه فرمود: که اگر غالب شویم
یا مغلوب: شما ازین شکاف بیجا نشوید تا مشرکین از کمین پشت
لشکر اسلام نیایند.

مشرکین نیز صف آرائی کردند و علم شان نزد طلحه بن ابی طلحه

بود و از طرفین جنگ و تیراندازی شروع گردید و زمان شان دف ها
میشدند و رجزها میخواندند و قتلاهای پدر را یاد میکردند. طلحه که علمدار
کفار بود. در میدان صدا کرده مبارزه خواست؛ حضرت علی
بن ابی طالب رض به مقابل او برآمد و در میان هر دو صف
چنان تیغی بر فرق او زد که تا مغزش به شکافت.
انقض پانزده نفر دلاوران کفار که یکی بعد دیگری علم را
می برواشت روانه سقر شدند.

آنگاه مسلمانان به یکبارگی حمله کردند و کفار را مهترمه
ساختند مسلمانان بعد از انترام مشرکین لغائب را ترک داده
بغاوت اموال مشغول گشتند.

از جمله آن پناه نفر که مقرر در کوه بودند تا کفار از عقب
نیایند چهل نفرشان باین گمان که جنگ خلاص شد رفتند
و بغارت اموال مشغول شدند. عبدالمطلب نه نفر ثابت قدم
بودند.

خالد بن ولید که هنوز به شرف اسلام مشرف نشده بود
و در شجاعت و تدابیر حریه یکتای زمان بود منتظر فرصت بود.
با گروه خود از میان دره مراجعت کرد و آن ده نفر را شربت
شهادت نوشانید و میان مسلمانان حمله نمود؛ و مسلمانان به
سبب بی قرمانی و مخالفت امیر رسول صلعم که دره را ترک دادند

شکست کردند؛ و شیطان بعین صدا کرد. (اِنَّ مُحَمَّدًا لَقَدْ قُتِلَ)
برستیکه محمد صلعم کشته شد. ازین آواز آن قدر پریشانی میان
مسلمانان طاری گردید که نمیدانستند که چکنیم و جرارت کفار
بسیار شد. انا انفس بن نصر که این آوازه را شنید صدا کرد:

روا باشد که محمد صلعم کشته شود و شما زنده باشید و شمشیر
خود را کشید و میان کفار حمله نمود و چنان محاربه عظیمه کرد که
بسیار کفار را روانه نار ساخت و خود بهفتاد زخم خورده جسان
شیرین را بجان آفرین سپرد.

حمزه رض نیز بعد از کشتن کفار بسیار از دست حرب و جشی
جشی جام شهادت نوشید و روحی و دندان مبارک رسول الله
صلعم شکست و خون آلود شد امان چون حیات آنحضرت صلعم
معلوم گردید مسلمانان شادان نزد او صلعم فراهم شدند امان غلب
بجانب قریش ماند و آن حضرت صلعم با مسلمانان جانب شعب امد شدند
مشرکین خواستند که عقب مسلمانان بیایند اما الله تعالی رعب
را در دل های شان انداخت و سوی مکه رفتند و سی نفر شان
را به مالک و وزخ سپردند و از مسلمانان بهفتاد نفر تهیه و هفتاد نفر مجروح شدند
آنگاه رسول الله صلعم حکم کرد که شهدا دفن شوند؛ و بعد آنان
حمه و ثنای پروردگار بتقدیم رسانید و تخریه مسلمانان داد و
اجرو ثواب شهدا را بایشان بیان نمود و فرمود بعد ازین مشرکین

بر ما غلبه نخواهند کرد. و به مدینه منوره باز گشتند جنگ احد
بروز شنبه پانزدهم ثوال سنه سوم هجرت واقع شد.

وقائع سال چهارم هجرت (قصه بدر معونه)

در بیستم ماه صفر همین سال؛ ابو براء نام رئیس بنی عامر از
نجد به مدینه منوره آمد و از آنرور صلعم درخواست نمود؛ که اگر چند
نفر صحابه خود را به قبیلہ ما به فرستید شاید که دعوت شما را قبول
کنند رسول الله صلعم فرمود من؛ از اهل نجد امین نیستم میترسم که
عذر خواهند کرد؛ ابو براء عامر گفت؛ من حمایت ایشان میکنم
انذار رسول الله صلعم هفتاد نفر باو فرستاد و مکتوب برای
اهل نجد نوشت این جمیعت چون (به بدر معونه) رسیدند نامه
آنحضرت را به کلان بنی عامر فرستادند امان آن بدبخت اشرار
قتل نامه بر را کرد که از پشت او را گشت؛ آنگاه از قبائل
رعی و ذکوان معاونت خواست. و متوجه اصحاب رسول الله
صلعم شدند. چون لشکر انبوه بود بر همه ایشان احاطه کرده
شبهید نمودند. مگر عمرو بن امیه ضمری را عامر مذکور بعوض یک
غلام آزاد نمود او به شتاب متوجه مدینه گردید؛ در بین راه

بد و نفر از بنی عامر که در امان پیغمبر صلعم بودند رسید؛ چون از امان
ایشان خبر نداشت باین گمان که فی الجمله انتقام شهدا خواهد شد
هر دو نفر را کشت چون بمدینه رسید؛ کیفیت یاران خویش را
به عرض رسانید و قصه قتل آن دو شخص عامری را نیز معروض
داشت .

حضرت صلعم فرمود: بدکاری کرده باید فکرویت ایشان
کرده شود (غزوه بنی نضیر)

در همین سن چهارم به ماه ربیع الاول روز شنبه حضرت
صلعم به خواص اصحاب خود به منازل بنی نضیر تشریف بردتا
برای دیت آن دو نفر مقتول اعانه طلب نماید؛ چنانچه معاونت
دیات در عهد شان داخل بود ایشان قبول کردند اما عرض
نمودند: بنشینید! تا همانداری کنیم سید عالم صلعم در پای دیوار
حصار با اصحاب خود نشست و دیری نگذاشت دفعتاً برخاست
و روانه شد؛ چون مراجعت نکرد لهذا صحابه بنیز عقب او صلعم
روانه شدند و به مدینه منوره به حضور شان رسیدند و سبب
آمدن پرسیدند؛ پیغمبر صلعم فرمود: جبرائیل علیه السلام آمد و مرا
خبر داد که یهود غدر کردند و اراده دارند که سنگ آسیا را از سر دیوار
به سرت بیندازند لهذا بزودی برخاستم و محمد بن مسلمه را نزد یهود
فرستادم؛ که ده روز حمله شما باشد بعد از آن جلای وطن شوید!

چون مدتی تعطیل کردند؛ رسول الله صلعم لشکر کشیده پانزده روز ایشان را محاصره نمود چون از محاصره به تنگ آمده ادعا و منعت دیگران مأیوس شدند از حصار تا فرود آمده خبر دادند که ما را بگذارید تا ازین دیار فرار نماییم.

حضرت صلعم فرمود: بشترطیکه اسلحه را مانده بقدر کفاف اموال با خود بردارید شما را می گذاریم چون الله تعالی رعب را در دلهای شان انداخته بود قبول کردند و برآمدند چنانکه قرآن عظیم ایشان بر این قصه ناظر است.

غزوه خندق

در تاریخ این غزوه اختلاف است؛ بعضی سنه چهارم و برخی پنجم هجرت میگویند؛ اما چون به مشورت مسلمان فارسی و گرد مدینه خندق کنده شد لهذا به غزوه خندق مشهور گشت و غزوه احزاب نیز گویند که احزاب قریش دینی غطفان و یهود و غیره در آن جمع بودند چنانچه در قرآن شریف سوره احزاب که ذکر این غزوه در آن است، نازل شده

سبب این غزوه آن بود که چون یهود بنی نضیر به خیبر و شام متفرق گشتند سرکردگان شان به بنی وائل از خیبر به مکه رفتند تا قریش را برای جنگ رسول الله صلعم تحریض نمایند، چنانچه

برای استیصال اسلام در کعبه با هم عهد و سوگند کردند؛ و آنگاه
به قبیلہ غطفان رفتند؛ الغرض همه قبائل مشرکین متفق شده
ده هزار کفار لشکر جرار به هم رسانیدند و متوجه مدینه گردیدند.

چون خبر توجه کفار به سمع شریف رسید اشرف مہاجر و
انصار را فراهم نموده با هم مشورت کردند به حسب رای سلمان فارسی
که در فارس دیده بود به کندن خندق اتفاق کردند و کار سازی لشکر
نمودند سه هزار مسلمانان به هم رسیدند و بنائی مفر خندق را گذاشتند
که به هر ده نفر چهل گز زمین رسید که بکنند!! و رسول اللہ صلعم نیز
در کشیدن خاک معاونت می نمود. اصحاب را دل داری و وعده نصرت میداد
مسلمانان چنان جہد نمودند که در مدت شش روز حفر آن انجام یافت -

یہود بنی قریظہ نیز بہ تحریک بنی نضیر کہ اساس فساد ایشان
بود نقض عہد کردند و بہ کفار متفق گشتند ازین کار خوف مسلمانان از
و یاد و استناد یافت؛ و رسول اللہ صلعم فرمود: (حَسْبُنَا اللَّهُ وَ
نِعْمَ الْوَكِيلُ)

الغرض لشکر کفار پدیدار گشت؛ از کثرت و شوکت فوج شان
بر دہائی ضعیفی اسلام رعب مستولی شد؛ اما چون بہ لب
خندق رسیدند متحیر بماندند و تعجب میکردند (چون کہ عرب این
معاملہ را گاہی ندیده بودند) روز دوشنبہ ہشتم ذی القعد آمدہ
شدند و موضع را معسکہ ہمایون ساخت کہ میان ایشان و کفار

خندق حائل شد؛ بمیت یا بمیت و چهار روز محاصره دوام ورزید
و به سنگ زدن و تیر انداختن جنگ جاری بود؛ دلاوران اسلام
مردر کفار را از خندق به سنگ ها مدافعه می نمودند. عیاد بن بشره
با گروهی از یارانش بجز است خیمه سرور عالم صلعم مقرر بودند؛
خود آن حضرت به نفس نفیس خود موضع از خندق را که لبیب
تجیل خوب فراخ نه کرده بودند. شب ها پاسپانی می نمودند تا اعدا
از انجا نگذرند اما چون سرمای شدید بود از تاثیر سروی گاهی به
خیمه مراجعت کرده خود را گرم می کرد و باز به سرعت میرفت.
شبها کفار شب خون می نمودند و پاسبانان اسلام به سنگها
میزدند و از خندق واپس میکشیدند.

روزی عمر بن عبده و دامامی که از شاهیه ابطل و شبحان
عرب بود و به هزار مرد مقابل شده میتوانست یا جمعی دلاوران
و پهلوانان کفار مضیقی در خندق پیه کرده گذشتند و اسب خود را
در میان میدان جولان داد و به آواز بلند صدا کرده مبارز
خواست کسی جواب نداد؛ رچون دلاوری و شجاعت او را با خبر
بودند.

در روایتی است که حضرت علی رضی الله عنه برخواست و گفت:
یا رسول صلعم من به مقابله او میروم رسول صلعم فرمود: بنشین؛ که
او عمرو است و همچنین سه بار صدای او؛ و برخواستن علی گرم

اللہ تعالیٰ وجہ تکرار یافت سوم بار عمرو صدا کرد میان شما یکی نیست
که به مقابلہ من بیاید حضرت علی رضی اللہ عنہ عرض نمود : یا
رسول اللہ صلعم مرا اجازت بدهید! اگر چه عمرو باشد آنگاہ برای
او اجازت داده شد کہ فوراً بر آید رسول اللہ صلعم دعا کرد :
رَأَيْتُمْ أَهْلَهُ حَكِيمٌ (بار خدا یا علی را بر عمرو پاری ده .
امیر المؤمنینؓ را اورا گفت : از اسپ فرو و آئی ! تا مقابلہ
کنیم عمرو بخندید و گفت : گمان نمی برم کہ هیچ فردی از ابطال
عرب این آرزو را خواہد کرد ہنوز ترا وقت جولان در میدان
دیوان نیست من نمی خواہم کہ خون ترا بریزانم . حضرت علیؓ را
گفت : قسم بہ خداست : من خوش دارم کہ خون ترا برای رضای
بریزانم . عمرو بہ غضب شد و بہ شمشیر خود را کشیدہ مثل شعلہ آتش
سوئی امیر المؤمنینؓ رفت و اورا بہ شمشیر زد کہ بہ سپر برداشت
اما سپر را برید و قدری اثر زخم بہ سر مبارک رسید
حضرت علی رضی اللہ عنہ چنان ذوالفقار را برگردن عمرو
نواخت کہ سرش را بر زمین انداخت و بہ صدای بلند اللہ اکبر گفت !
آواز تکبیر کہ بہ سمع شریف بنوی و دیگر مسلمانان رسید و انستند
کہ عمرو را کشتند و باقی ہرمان عمرو گریختند و یکی را اسپش در
خندق انداختند کہ مسلمانان سنگسارش نمودند ؛ درین روز
کفار شرمسار فرار کردند .

در آخر میان کفار بنی اتفاقی افتاد که متفرق شدند و نیز الله
تعالی با وصبارا بر ایشان گماشت و تنزل فی بر لشکر شان انداخت
که خیمه و خرگاه شان را زیر و زبر ساخت چنانچه طناب های خیمه
و بینجهای اسپان را میکند و دیگر مارا سرنگون می کرد و آتش های
شان را میکشت و چنان فرع و رعب بر دلهای شان
مستولی گشت که غیر از فرار چاره نیافتند و بحالت فلاکت و بگریز
نهادند چنانچه الله تعالی نیز ازین حال خبر داده است -

غزوه بنی قریظه

در همین روز غزوه بنی قریظه واقع شده و آن چنین بود: که رسول
الله صلعم به مدینه مراجعت نمود. سلاح از خود بکشاد؛ و گردو غبار
را به شست و نماز پیشین را خواند که جبرائیل علیه السلام وحی آورد
و گفت: زود خود را مسلح گردان! و جانب بنو قریظه که نقض عهد
کردند متوجه شو! لهذا رسول الله صلعم حکم فرمود: کسی که سیمح و مطیع
است نماز دیگر را در بنی قریظه بخواند! و فوراً خود را مسلح کرده با
لشکر اسلام روانه بنی قریظه شد. میان شام و غفتن بنی قریظه
رسیدند و بعد از بیت و پنج شبان روز محاصره الله تعالی رعب را
در دلهای شان انداخت و از حصار نیز به تنگ آمدند لهذا چغیامی
فرستادند که مارا اجازه داده شود تا مثل بنی نضیر با عیال و اولاد

خود را از دیار خود فرار نمایم؛ اسلحه و امتعه و مواشی ما از شما باشند
حضرت صلعم فرمود: فرود آیید؛ هر حکمی که به خواهیم بر شما
اجرامی نمایم چون بنو قریظه هم علیقان طائفه اوس بودند گفتند:
به حکم اوسیان فرود آییم لهذا قبیلۀ اوس به شفاعت ایشان مبادره
نمودند و گفتند؛ مثیلنکه بنی نضیر را برای قبیلۀ خزرج بخشیدید؛ بنو
قریظه را برای ما به بخشید حضرت صلعم فرمود: بحکم سعد بن معاذ که
یکی از شما است آیا راضی بباشید؟ اوسیان گفتند: آری.
الغرض فرود آمدند و رسول الله صلعم محمد بن مسلمۀ و عبد
الله بن سلام را حکم دار که دست های شان را به بندید و سعد بن
معاذ رض را از مدینه خواست:

چون سعد در غزوۀ خندق به رگ دست خود مجروح شده
بود لهذا تخلف نموده بود اما چون خبر برای او رسید بر سر خر سوار
شده میآمد جماعتی از اوسیان نزد او رفتند و گفتند: رسول الله صلعم
حکم بنو قریظه را بنومفوض گردانیده؛ باید در شان ایشان احسان
نمائی و حالانکه ایشان هم علیقان تو میباشد توقع احسان ترا دارند
باید در حق شان مرحمت فرمائی؛ این سخنان میگفتند و سعد خاموش
بود چون الحاح را از حد گذرانیدند گفت: ای یاران مرا سعد میگویند
وقت آن نیست که در راه خدائی تعالی ملامت لایم به من رسد.
چون سعد به مجلس آنحضرت صلعم نزدیک رسید سید عالم صلعم

فرمود: رَقُوهُ مَوْالِیَّیْهِ كُمُ) برای سید خود برخیزید! چون به مجلس نشست و او را خبر داده شد سعد رضی گفت: هر که درین خانه هست به حکم من راضی هست؛ و از جهت تعظیم رسول الله صلعم را مخاطب ساخت، حضرت رسول الله صلعم فرمود: تو از قبل من حاکی حکم من آن ست که تو بر ایشان حکم کنی! سعد رضی الله عنه گفت: چون چنین است حکم کردم؛ که مردان شان کشته شوند و زنان و کودکان: کنیز و غلامان باشند و اسواران میان مسلمانان تقسیم کرده شود! حضرت صلعم فرمود: حکم کردی میان ایشان؛ که بالائی هفت آسمان الله تعالی همین حکم کرده بود.

آنگاه حسب حکم آن سرور صلعم همه مردان را دست بسته به مدینه بردند و در دو سرای تقسیم کردند. و خندق کنند و یک یک را از میان سرای میکشیدند و به لب خندق حضرت علی رضی الله و حضرت زبیر رضی الله گردن میزدند تا خون شان در خندق روان شد. پس هفت صد بروایتی میان هشت و نه صد مرد کشته شدند که میان شان (حی بن اخطب) سر کرده بنی نضیر و موسس و بر انگیزنده جنگ خندق و کعب بن اسد) کلان بنی قریظه نیز بودند و مالهایی شان میان مسلمانان تقسیم کرده شد و زنان و کودکان را به طرف نجد و شام فروختند که به عوض شان اسب و سلاح خریدند.

وقائع سال ششم هجرت صلح حدیبیه

رسول الله صلعم خواب دید که بایاران خود به زیارت خانه کعبه میروند چون خواب را با جماعتی از صحابه تفسیر نمود همه پنداشتند که تعبیر خواب همین سال به ظهور خواهد آمد. لهذا برای عمره به بسیار سرور آمدنی کردند و بروایتی اصح یک هزار و چهار صد نفر با بدایمی بسیار جانب مکه روز دوشنبه اول ماه ذیقعد سال ششم هجرت روانه شدند.

اما چونکه برای قریش این خبر رسید بعد المشوره اتفاق برمانعت کردند: و دو صد نفر دلاوران خود را به خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل بطور طلیعه مقرر نمودند.

چون خبر برآمدن خالد به سمع همایون رسید از راه انحراف ورزیده در حدیبیه منزل ساخت. اما از جائیکه آب مینوشیدند خشک شد و صحابه رضشکایت کم آبی نمودند رسول الله صلی الله علیه وسلم از ترکش خویش تیری بیرون آورد و فرمود: تا در چاه فرو برند و به مجروحان بروند آب چاه جوشیدن گرفت که همه دواب و مردمان سیراب گشتند.

عروه بن مسعود ثقفی از جانب قریش آمده یا رسول الله صلعم

سوال و جواب نموده مراجعت نمود و چون احوال اصحاب را ملاحظه
نموده بود به قریش گفت: به خدا سوگند که نزد قیصر و کسری و
نخاشی رسیده ایم و هرگز نه دیده ایم که هیچ پادشاهی را چنین
تعظیم و احترام کنند که اصحاب محمد صلعم تعظیم و احترام او را
بجا میآورند. بخدا سوگند لشکری دیدم که روی از شما نه گردانند
تا همه سر بنهید و یا بر شما غالب شوند کاری کنید که خیر و صلاح
دران باشد.

رسول الله صلعم عثمان بن عفان را به مکه نزد قریش فرستاد که
ما داعیه مقاتله نداریم برای زیارت بیت الله آمده ایم - و
مسلمانان آنجا را بگوید که کشایش نزدیک است. عثمان رضی الله عنه
آن حضرت صلعم را با شراف قریش و مسلمانان رسانید چون او را
جس کردند میان مسلمانان آوازه حبس او بصورت قتل شائع
شد خاطر حضرت صلعم بسیار ملول گردیده گفت: ازین جا بیجا نشوم
تا با قریش آنچه بیاید بکنم و نیز درخت (سمره) که در آنجا بود
نشست و اصحاب را طلبید از ایشان بیعت خواست همه صحابه
دست داده به ثبات اقدام و خدا ساختن سر را در راه خدا با پیغمبر
صلعم بیعت نمودند چنانچه الله تعالی در سوره فتح به آیه: (لَقَدْ رَضِيَ
اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يَبَايَعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فِي يَوْمِ دَاوُدَ
بِئْتِ الرِّضْوَانِ) گویند. بعد از فراغ بیعت ظاهر

شد که حضرت عثمان کشته نه شده .

قریش از هیبت الرضوان وقوف یافتند خونی در دل شان پیدا شد؛ سهل بن عمرو را به سفارت فرستادند که قریش باین شروط باشما صلح میکنند که امسال عمره را بگذارید و سال آینده قضائی آرید؛ سه روز مکه را برای شما خالی میکنیم اگر این معنی را قبول دارید باهم صلح نامه مینویسیم .

رسول الله صلعم بعد از مشوره و گفتگوی بسیار با اصحاب خود منظور فرمود و حضرت علی رض را حکم کرد که صلح نامه را بنویسد؛ در وقت نوشتن میان صلح نامه لفظ (محمد رسول الله) واقع شد سهیل گفت: رسول الله ننویسد که اگر ما رسالت را قبول می داشتیم چرا از زیارت خانه کعبه ترا منع میکردیم. حضرت صلعم برای حضرت علی رض فرمود رسول الله را محو کن بجای آن محمد ابن عبدالله بنویس! حضرت علی گفت: بخدا سوگند که من هرگز رسول الله را محو نکنم. آنگاه رسول الله صلعم بدست مبارک خود با وجودی که نویسنده نبود بجای رسول الله ابن عبدالله نوشت و علی را گفت: یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد داد و چنانچه در جنگ صفین، لفظ (ایمیر المؤمنین) را ننهند که بنویسند .

چون کتابت صلح نامه باختر رسید گواهی اعیان از طرفین بر آن نوشتند؛ آنگاه رسول الله صلعم حکم فرمود: که هر یک از پنج کرده شوند

و سر تراشیده و یا کوتاه کرده شوند! مدت استقامت مدینه تخمیناً
بسیست روز بود و بعد ازان سوی مدینه مراجعت کردند که در راه سوره
فتح نازل شد.

وقائع سال هفتم هجرت

در ماه محرم سنه هفتم هجرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
سوی شش نفر پادشاهان نامه را نوشت که مضمون یکی آنها اینست
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از محمد رسول الله بسوی مقوقس عظیم قبط سلام یاد بر کسی که
پیروی راه راست میکند. اما بعد پس بدستیکه من ترا میخوانم بسوی
کلمه اسلام! سلمان شو! سلامت میمانی مسلمان شو! الله تعالی تراد
مزد میدهد و اگر اغراض کردی پس بدستیکه گناه قبطیان بر تو خواهد
بود و در آخر این آیت را نوشت: يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَقَالُوْا
إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ
بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَدْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ
تَوَلَّوْا فَقُولُوا شَهْدُ وَا بَأَنَّا مُسْلِمُونَ ط و پیشش نفر معابه آنرا
تسلیم کرد که بایشان برساند اما صبح آن روز این رسولان بزبان همان
قوم که فرستاده شده بودند سخن میگفتند! این معجزه رسول الله بود
از انجمله نجاشی پادشاه حبشه به بسیار خوشی ایمان آورد و جواب نامه

را به تعظیم و ادب و محبت نوشت و هر قل قیصر روم و مقوقس پادشاه مصر
نامه با اعزاز گرفتند و جواب با تعظیم نوشتند و مقوقس پهلپائی بسیار
نیز فرستاد اما آشکارا ایمان نیاوردند.

اما کسری پروین بن هرمن نامه را پاره کرده جواب ننوشت
چون بسرور عالم خبر رسید که کسری چنین بی ادبی کرد؛ فرمود:
وَاللّٰهُمَّ خَرِّقْ مَمْلَكَتَهُمْ بَارِعْدَايَا پاره گردان ملک ویرا.

کسری برای باذان که از جانب وی در میان نائب الحکومه
بود نوشت: که دو نفر واداد نزد این مردیکه دعوی نبوت میکنند بفرست
تا او را بسنه کرده نزد من بیاورند! لهذا باذان مکتوبی برای پیغمبر صلعم
نوشت که بر رسیدن خط بمرافقت این دو نفر نزد کسری
بروید؛ و یکی را گفت: که بواجبی در حالات این شخص تحقیقات نمائی؛
چون به مدینه رسیدند و شب گذرانیدند رسول الله صلعم ایشان را
گفت: برای صاحب خود باذان خبر دهید که امشب هفت ساعت
از شب گذشته بود شیرویه پسر پد ویز بر پدر خود مسلط شده شکمش
را پاره ساخت و الله تعالی او را هلاک گردانید و او را بگوئید! اگر تو
مسلمان شوی آنچه در تحت تعریف توست بر تو مسلم دارم.

ایشان مراجعت کردند و چیزیکه دیده و شنیده بودند به باذان
بیان نمودند. باذان گفت: منتظر این خبر میباشیم اگر مطابق واقع شد
در پیغمبری وی هیچ شک نیست دیری نگذشت که فرمان شیرویه

با اذن رسید که پدر خود را به سبب کشتن اشراف ایران کشتیم
 از اهل یمن برای من بیعت بستان و متعرض مدعی نبوت مشو
 باذن فی الحال اولاً کلمه شهادت خواند که بمطابقت او همه اهل
 یمن بلکه اهل فارس که در یمن بودند مسلمان شدند اما غارث
 بن ابی شمر حاکم شام؛ و هوذه بن علی منقوی پیامه ایکی ایمان
 نیاوردند لیکن رسولان پیغمبر صلعم را با کرام و احترام نگاه کردند
 و برای خود قاصدان چیزی تحفه نماندند.

جنگ خیبر

رسول الله صلی الله علیه و سلم چون از مدینه مراجعت نمود
 بعد از بیعت روز استقامت کار سازی جنگ خیبر کرد و حکم
 فرمود: که یا ماکسانیکه راغب جهاد تباشند و غرض شان متاع دنیا
 باشد بیرون نیانید. و یک هزار و چهار صد نفر مسلمانان که دوصد
 اسب داشتند متوجه خیبر گردیدند و در مدینه سیاح بن عسقله
 عنقاری را خلیفه گذاشت: و راهبر را با خود گرفته بچنان موضع
 خود را رسانیدند که میان اهل خیبر و غطفان حائل شدند تا معاویش
 قوم غطفان با اهل خیبر نرسد.

اهل خیبر که از حالات یهود مدینه با خبر بودند خوف و رعب در
 دلهای شان پیدا شده در حصار با خود را محصور نمودند و هر شب

سواران را در فوج اسلام روانه بیساختند اما در همین شب که لشکر اسلام به خیبر میرسید برخیزان چنان خواب استیلا کرده بود که از آموختن فوج و قوف نیافتند حتی مرغان شان بانگ نمیداد و دو آب نمی جنبیدند که در وقت طلوع آفتاب بیدار شدند بیل و اسباب های کشت مندی را گرفته برآمدند چون لشکر اسلام را دیدند گریختند و در حصار را در آمدند. سلام بن مشکم که کلان این حصن بود گفت: در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه در اسیری به میرید پس در مقابله تقصیر نه کرده استوار باشید.

مسلمانان یکی بعد دیگری حصار را فتح می نمودند. در حصار (قموس) نام جنگ های شدید کردند فتح نشد؛ حضرت صلعم فرمود فردا علم را به شخصی کار غیر فراری یعنی دستینده غیر گریزنده، میدهم الله تعالی خیبر را بدست او فتح میکند. و محمد بن مسلمه را که برادرش محمود بن مسلمه در سایه همین حصار در خواب شده بود از بالا یهودی شنگ آسیا بر او انداخت و شهید ساخت، بشارت داد: فردا قاتل برادر ترا مقتول سازند.

انقض درین شب هر یکی که نزد سید عالم صلعم منتهی داشت یا امید این بود که شاید فردا علم را به من بدهد. لهذا با دایم به خیمه آنحضرت صلعم جمع شدند و هر یکی متوقع بود که ازین دولت قایم شود. حضرت صلعم از خیمه بیرون آمد فرمود: علی رض کجاست؟ چون

چشم او درد میکرد و او را حاضر کردند؛ لعاب دهن مبارک را بر چشم
اش مالید که فی الحال درد چنان زایل گردید که به عمر باز چشم درونش
آنگاه علم را با و سپرد و روانه ساخت و برای او فرمود که اولاً ایشان
را برای دین اسلام دعوت کن؛ و از حقوق اللہ تعالیٰ خبردار گردان .
علی رضی علم را گرفت روانه شد تا که به پای حصار رسید؛ اول
کسی که از حصار برآمد عارف برادر مرتب یهودی بود؛ و جنگ آغاز
کرد؛ امیر المومنین رضی به یک ضرب شمشیر او را به دوزخ فرستاد .
مرتب که سر کرده این حصار بود چون برادر خود را مقتول دید چون
میان خیبر بان از وی اشبع نبود دو زره پوشیده و دو شمشیر حمل
کرده و نیزه سه پرده در دست رجز خوان با فوج خود از حصار بیرون
آمد کسی از اهل اسلام نتوانست که به مقابله او رود .

حضرت علی رضی اللہ نیز رجز خواند و سوی او متوجه گردید اما به مجرد
رسیدن پیش دستی نموده چنان ذوالفقار برفق اوزد که از خود تا
علقش دو نیم ساخت و مسلمانان جمله جمله برودند و یهودیان فرار کردند
امیر المومنین رضی را در حالت تعاقب یک یهودی ضربی بر دست زد
که پسرش افتاد و دیگر یهودی آن را برداشت . حضرت علی رضی از غایت
خشم خود را بدر حصار رساند و یک پلّه دروازه حصار را که آهنین
بود، بر کند و سپر ساخت اهل حصار که این حال را دیدند امان طلبیدند
که بعد از اجازه رسول اللہ امان داده شد . از جمله شتر حفظ امان یکی این بود .

که نفوذ و اسلحه را به مسلمانان گذارند و چیری را پوشیده ندارند که اگر
چیری را پنهان کردند حکم امان از ایشان برداشته شود .

چون کنانه بن ابی الحقیق که از روسای خیبر بود نزد آنحضرت
صلعم تقدیم کرده شد و را گفت: گنج ابی الحقیق کجاست؟ (و آن
یک پوست شتر زر و زیور بود) کنانه عرض کرد: از تفرق های روزگار
صرف کردیم؛ و سوگند نیر یاد کرد و حضرت صلعم فرمود اگر خلاف این
سخن ظاهر شود خون شما مباح میگردد و امان شما نمی ماند و از چنین
گواهان نیز گرفتند. همان بود که الله تعالی به موضع گنج؛ رسول الله
صلعم را خبر داد که از خرابه کشیدند و کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم نمود
که به عوض برادر خود او را به قتل رسانید و بر دیگر اهل خیبر منت نهاده
از قتل ایشان، گذشته و زنان و اموالشان را به غنیمت گرفتند.
و اقمشه و استند و اسلحه و اطعمه و اموال بسیار را تقسیم نمود.
و به همین روز جماعت مهاجرین هجده که جعفر بن ابیطالب و ابو
موسی اشعری از آن جمله بودند از راه وریا رسیدند و از مال غنیمت
بایشان میر داده شد. آنحضرت صلعم فرمود: نمیدانم که به کدام یک
ازین دو امر شادمان ترم به قدم جعفر و یا به فتح خیبر. چون خبر و
خیانت اهل خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلعم بر ایشان به ترک قتل منت
نهاد؛ حکم فرمود: که از زمین خیبر بیرون روید. ایشان تضرع و زاری
بسیار کردند و عرض نمودند: که مسلمانان برای جماعتی ضرورت دارند

که درین باغات کار کنند و غنخواری آنها نمایند ما را به اجرت بگیرند تا باین خدمت قیام نمایم و در اصل ملک شیخ و خلی نداشته باشیم. حضرت صلعم بر ایشان مشت نهاده باین کار معین و مقرر نمود؛ و برای ایشان فرمود: مادامیکه ما بنخواهیم شما این کار را بکنید و از حاصلات نصف باجرت العمل از شما باشد و نصف دیگر را به بیت المال بسپارید.

فتح فک و وادی قری

رسول الله صلعم از خیبر محیصه ابن مسعود را به فک فرستاد تا اهل آنرا باسلام و دعوت نماید چون خبر خیبر برای شان رسید با آن حضرت صلعم باین امر صلح نمودند که نصف فک از شما و نصف از ما باشد چنانچه تا عهد خلافت حضرت عمر رض به همین منوال بودند. در خلافت خود چون از حدیث رسول الله صلعم که در مرض خود فرموده بود: (لَا يَجْزِيَنَّ فِي جَزِيرَةِ الْعَرَبِ دِينَاتٍ) مطلع گردید قیمت نصف باقی از آن را از بیت المال داد و حکم فرمود: که یهود فک و خیبر و وادی القری و غیره از جزیره العرب اخراج کرده شوند؛ یهود خیبر عرض کردند: حکمی که ابا القاسم یعنی محمد صلعم کرده بود چگونه خلاف آن میکنید حضرت عمر رض در جواب شان فرمود: شما گمان میکنید که من در آن روز حاضر نبودم آیا پیغمبرم با شما نگفت؛ مادامیکه ما بنخواهیم شما باین کار باشید؛ اکنون نمی خواهیم.

حضرت ص چون از خیبر برآمد به وادی القری متوجه گردید
اول اهل آن را به اسلام دعوت نمود چون قبول نکردند بنگ شروع
شده نفر از یهود کشته شدند و باقی گریختند اموال و امتعه بسیار
غنیمت مسلمانان گشت و مثل یهود خیبر بر ایشان منت نهاده
باجرت التمل مقرر نمود و در ماه صفر سوی مدینه مراجعت فرمود.

(عمره قضا)

رسول الله صلی الله علیه و سلم تا ماه ذی القعدة در مدینه منوره
استقامت نمود به هر طرف سرایا میفرستاد درین ماه حکم فرمود:
که کارسازی نمائید! تا به مکه رویم و عمره مدینه را قضای آریم و از
کسانیکه در مدینه حاضر بودند یکی تخلف نوزد نگزشتید و بیاموده یا شد
و غیر از ایشان کسانیکه داعیه عمره دارند بروند؛ چنانچه دو هزار مرد
لازم حضرت صلعم روانه مکه شدند؛ و هفتاد و شتر را برای صدای
تسین فرمودند.

اهل مکه که این خبر را شنیدند بالای کوهی رفته رسول الله
صلعم حکم فرمود: که در سه گردش اول طواف؛ پهلوان تری کنید تا
مشرکان نگویند که تب یثرب مسلمانان را ضعیف گردانیده و سه
روز در مکه استقامت نمودند و پدایا را ذبح کردند و روز چهارم چون
در مکه مصالحه کامل شده بود سوی مدینه مراجعت کردند.

وقائع سال هشتم هجرت

در سنه هشتم هجرت اول ماه صفر خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه عسکری بمدینه آمده ایمان آوردند و آن چنین بود:
که خالد گفت: چون الله تعالی خیر مرا خواسته بود در دل من محبت اسلام را انداخت: و به عثمان بن طلحه عسکری محبت داشتم وی لا از رائی خود واقف ساختم و نیز موافقت من کرده متوجه مدینه شدیم. چون به مدینه رسیدیم ناگاه عمرو بن العاص را دیدیم که از حبشه آمده سوی مدینه میروند از اراده یک دیگر واقف شده با اتفاق به مدینه رسیدیم جامهای سفر خود را دور کالای پاک پوشیدیم و به حضور پر نور حضرت سرور عالم صلعم مشرف شدیم. حضرت صلعم چون مرادید تبسمی فرمود: من گفتم: رَأَيْتُكَ أَتَى الْإِلَهَ إِلَّا اللَّهَ وَارْتَأَتْ رَسُولُ اللَّهِ دوست داری بیعت کردم. حضرت صلعم فرمود: رَأَيْتُكَ بِرَأَيْتُكَ الَّذِي هَدَاكَ إِلَى الْإِسْلَامِ ای خالد بن عقیل ترا میبردیم امید میداد شتم که ترا به طریقه خیر هدایت خواهم کرد. من عرض کردم یا رسول الله! معانیت و منافقت مرا از راه خدا دیده آید از خدائی تعالی عفو گناهان گذشته مرا بخوابید: که آمرزش کند. حضرت فرمود اسلام گناهان گذشته را محو میکند گفتیم: رَسَّحَ ذَلِكَ أَمَّا كَاهُ دَعَا كَرَّ بَارِئًا كَنَانِ كَنَانِ كَنَانِ خالد را بیا مرزا! و بعد از من عمرو بن العاص

و عثمان ابن طلحه به شرف اسلام مشرف شدند.

غزوه موتة

در جمادی الاولی هجین سال هشتم جنگ موتة واقع شده؛
سبب آن این بود که حضرت صلعم مکتوبی برای عالم بصری بدست
قاصدی فرستاد و چون به موتة رسید عالم آنجا که از امرای قیصر
بود قاصد پیغمبر صلعم را شناخت و حکم قتل او کرد که کشته شد چون
این خبر به سمع حضرت صلعم رسید بخاطر مبارکش شاق آمد و حکم امادگی
لشکر کرد که سه هزار مرد و جرّار تیار شدند آنگاه بیرقی سفید منعقد
گردانیده به زید ابن حارثه داد و فرمود: زید امیر شماست و بعد از آن
جعفر ابن ابیطالب و عبید الله بن رواح را نام گرفت و فرمود: اگر یکی
را چیزی شد دیگری علم بردار و اگر هر سه شهید شدند آنگاه مسلمانان
یکی را بامارت مختار نمایند و حکم روان شدن داد که تا موضع (ثنیة
الوواع) بایشان مشایعت نمود و فرمود: تا به مقتل قاصد مابروید
و آن قوم را برای اسلام دعوت نمائید اگر قبول کردند فهو المراد و
إلا بایشان مقاتله نمائید! کفار چون از بر آمدن فوج اسلام خبر
شدند علاوه بر فوج نظامی از عرب متنصره نیز کمک خواستند
که زیاده از یک صد هزار لشکر نزدشان جمع شد.
مسلمانان چون از بسیاری لشکر کفار خبردار گردیدند دو شب

به منزل رمعان ، توقف نمودند و در کار خود مشورت میکردند. لیکن
عبدالله بن رواحه همه را دلاری داده گفت: چیزی را که مکروه
نی پذیرد که کشته شدن است؛ برای همین چیز از دیار خویش
بیرون آمده اید که شهادت است؛ بخدا سوگند که با کفار بکشت
عدد و عدد و سلاح نمی جنگیم؛ بلکه به قوت همین دین که الله تعالی
ما را بآن گرامی گردانیده محاربه میکنیم بروید؛ جنگ از دو حال غالی
نست. یا برایشان غالب میشویم و یا بدرجه شهادت میرسیم و در
بهشت با برادران خویش یک جا میگردیم همه مسلمان رای ابن
رواحه را قبول و تصدیق و تصویب نموده روانه شدند.

چون جنگ شروع شد زید رضی الله عنه جام شهادت نوشید. جعفر علم
برداشت و از اسب خود فرو آمده پی نمود و به محاربه مشغول گردید
که هر دو دستش یکی بعد دیگری قلم شدند و علم را به بازو نائی خود نگاه
میداشت تا بیرق اسلام بر زمین نیفتد که کافری او را از کمردنیم
ساخت؛ و که بعد از جنگ بر بدن مبارکش پنهان زخم از پیش
روی حساب شده بود.

عبدالله بن رواحه سه روز چیزی نخورده بود عیش مقداری
گوشت بوی داد چون بدین خود برو خبر شهادت جعفر رضی الله عنه رسید
فی الحال از دهن انداخت و نفس خود را مخاطب ساخت: ای
نفس! جعفر رضی الله عنه از دنیا رفت و تو هنوز بآن مشغولی اگر برای زوجه

خویش خود را نگاه میداری بمن او را طلاق وادم؛ اگر به غلامان
 ینازی ایشان را آزاد کردم و اگر به باغ بوستان فریفته میشوی
 آنها را به رسول صلعم بخشیدم اکنون در دنیا چه داری بکه از شهرات
 میگریزی و به معرکه در آمد چنان محاربه نمود که شهید شده ثابت
 انصاری رضی علم برداشت و صدا کرد: ای مسلمان اتفاق نمائید
 و یکی را بامارت مختار کنید! چون شجاعت و پهلوانی و دلاوری
 خالد بن ولید مشهور بود بر امیری او تفقک کردند و علم را به
 او دادند.

برای رسول الله صلعم در مسجد مدینه این جنگ منکشف
 شده بود هر امیری که شهید میشد یاران خود را میگفت فلان
 شهید شد و از چشمان نرگیش قطرات اشک مثل مروارید میپکید
 و چون جعفر را دید فرمود: جعفر رضی را در بهشت دویال از یاقوت
 سرخ به عوض دودست اردانی داشت و به هر جا که می خواهد
 طیران بینماید (ازان روز لقب او جعفر الطیار شد) در آخر فرمود
 حالا سیف الله شمشیر گرفت ازان روز لقب خالد رضی سیف
 الله شد و چون یعلی بن امیه خبر فتح را به مدینه آورد حضرت
 صلعم فرمود: اگر میخواهی اولاً من خبر جنگ را تقریر کنم و چون
 شرح حال موده را از پیغمبر صلعم شنید سوگند خورد که بچنین بود
 الغرض تاریکی شب میان فریقین حایل گردید؛ علی الصبح

خالد بن ولید را تغیر داد و جنگ شروع نمود؛ کفار گمان کردند که برای مسلمانان کمک رسید بیدل شدند؛ و خالد بنان جنگ شدید نمود که نه شمشیر در دست کافرکش شکست و کافران را شکست داد؛ و اموال غنیمت را فراهم آوردند.

فتح مکّه

سبب این غزوه آن بود که چون در حدیثیه میان مسلمانان و مشرکین صلح واقع شد و برای قطع جنگ مدت معین گردید. در آن صلح نامه داخل بود که هر قبیله حسب خواهش خود در عقد و عهد رسول الله صلعم و یا عهد قریش که داخل شوند اختیار دارند. لهذا بنو خزاعه در عهد رسول الله صلعم و بنو بکر در عهد قریش داخل شدند این دو قبیله عداوت قدیم نیز داشتند اما روزی مردی از بنی بکر، جو سید عالم صلعم گفت؛ جوانی از بنی خزاعه هر چند او را منع کردند نشد آخر الامر او را زد که سرور ویش شکست آن مرد به قبیله خود استغاثه برده قومش از اشراف قریش معاونت خواستند که به تنبیه لباس معاونت کرده بر بنی خزاعه شب خون بزنند و بیست نفر را کشتند.

فردا عمرو بن سالم خزاعی با پهل سوار سوی مدینه روانه گردید و با حضرت صلعم عرض حال خود را رسانید که قریش نقص عهد

کردند، و قصه را چنانچه واقع شده بود بیان نمود.

حضرت صلعم بر خاست و قدم میزد و میگفت: نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم. بوجهیکه نفس خود را نصرت میدهم؛ و آن قوم را فرمود. شما به و یار خود باز گردید؛ و یا صاحب خود گفت: گویا ابو سفیان را می بینم که آمده تجدید عهد میکنند و میخواهند که در مدت صلح بیافزاید؛ اما غائب به مکه باز خواهد گشت.

همچنان شد که فرموده بود که قریش نزد ابوسفیان جمع شدند و گفتند فسادى واقع شد نقض عهد کردیم اصلاح آن از ضروریات است و گرنه! محمد صلعم با صاحب خود به جنگ ما خواهد آمد و از ما انتقام هم حلیفان خویش را خواهد کشید.

ابوسفیان گفت: و الله این کار بنی مشورت من شده من بآن راضی نبودم و از من خواهند دانست پس یا ضرور به مدینه باید روم و عهد را تازه کنم قبل از آنکه این واقعه به محمد برسد پس روانه شده در مدینه نزد ام حبیبه زوجه آنحضرت صلعم دختر خویش فرود آمد و خواست که بر فراش رسول خدا بنشیند ام حبیبه آن را جمع کرد و پدر خود را گفت: این فراش از بهترین پاکان است و تو مشرک و نجسی نخواستم که بر آن بنشینى. ابوسفیان به خشم از نزد ام حبیبه برخاست و پیش آن حضرت صلعم رفت؛ و استدعای تجدید عهد کرد و هر چند کوششش نمود و جوابی نشنید؛ آنگاه نزد حضرت

صدیق رض و عمر رض و علی رض جدا جدا رفت هر چند التماس نمود از هبمه
با روشد و سوی مکه مراجعت کرد.

آنگاه حضرت صلعم حکم فرمود: که بخار سازی مشغول شوید! همه
مسلمانان ساختگی سفر و سلاح میکردند اما مدعی آن حضرت
صلعم را نمیدانستند و با طراف مدینه خبر فرستاد هر که ایمان بخدا
و روز جزا دارد باید که اقل ماه رمضان مسلح در مدینه حاضر شود! که
بعضی حاضر شدند و برخی در راه ملحق گشتند.

الغرض روز چهارشنبه دهم ماه رمضان مبارک بعد از عصر
از مدینه کوچ کرده سوی مکه میرفتند تا که به (مر الظهران) که چهار
فرسنگ به مکه میماند رسیدند؛ ده هزار مرد فراهم بودند؛ حضرت صلعم
حکم کرد که خفقی هر یکی آتشی افروزد که افروختند.

قریش که تا این هنگام از غلات مدینه بی خبر بودند می ترسیدند
که مبادا محمد صلعم قصد مکه کند لهذا ابوسفیان باد و نفر دیگر برای
تفحص اخبار برآمدند تا به تنبّه (مر الظهران) رسیدند و آتشیهای افروخته
را دیدند حیران بماندند.

عباس رضی الله عنه از مکه بهجرت کرده به مدینه میرفت و راه با
فوج اسلام یک جاشده عیال و اولاد خود را به مدینه فرستاد و خود
همراه آنحضرت صلعم مراجعت نمود.

از وی مرویست که درین شب چون بساری فوج برای من

معلوم شد با خود گفتیم: کہ اگر قریش، ہمچنین ناخبر یا شد و بدون امان خواستن این لشکر بہ مکہ در آید ہر آئینہ ہلاک و مستاصل خواہند شد لہذا ہر اشتر رسول اللہ صلم سوار شدہ جانب مکہ ہر آدم کہ شاید کد ام ہمزم کشتی و یا شیر فروشی یا اہل حاجتی را بیایم و برای قریش پیغام بہ فرستم تا فکر در کار خود کنند؛ و قبل از دخول مسلمانان بہ مکہ برای خودی طلب امان نمایند۔ ناگاہ آواز ابوسفیان را شنختم کہ با دیگری سخن میگفت اورا صدا کردم اواز مرا نیز شناخت و با ہم رسیدیم۔ در بسیاری این آتش حیران و متعجب بودند و پرسیدند این چیست؟ من گفتم: وائی بر توای ابوسفیان این رسول خدا است کہ با دہ ہزار مرد جزار آمدہ است کار بر قریش دشوار گردید۔ ابوسفیان پرسید: چہ حیلہ کنیم؟ من گفتم: ہمراہ من بر اشتر سوار شو! تا از رسول اللہ صلم برای تو امان بگیرم۔

انرض اورا نزد حضرت صلم میا آوردم کہ ناگاہ عمر رضہ اورا دید و شناخت گفت: الحمد للہ کہ بنی امان و بنی ایمان بدست افتادی و سوی حضرت صلم تاخت؛ من نیز اشتر را تا فتم تا بر او سبقت کردم و بہ خیمہ رسول اللہ صلم در آمدم کہ فی الحال عمر نیز رسید و گفت: یا رسول اللہ این است دشمن خدا ابوسفیان کہ بر او ظفر یافتیم اجازت فرماید تا گردش بر نم من گفتم: من اورا امان دادہ ام۔ چون با اجازہ حضرت صلم شب اورا نگاہ داشتم و فروا بہ

حضورش تقدیم کردم؛ ابوسفیان را گفتم: زود ایمان آر! و آلا نه همین
ساعت عمر رضه میآید و گردن ترا میزنند پس ابوسفیان گفت: رَاثَهُ هَذَا
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

عباس بن گوید من گفتم: ابوسفیان مرویست که فخر جاه را دوست
میدارد و او را به مرتبه تخصیص و امتیازی بدهید! که میان اهالی مکه
سرافراز گردد؛ حضرت صلعم فرمود: کسی که در سرای ابوسفیان داخل
شد در امن باشد و کسی که سلاح خود را انداخت و دروازه خانه خود را
به بست و یا در مسجد حرام داخل شد در امن باشد.

آنگاه او را اجازه مراجعت مکه داده شد اما عباس بن ابوسفیان را نگاه
کرد تا اساسه و کوبینه لشکر اسلام را به بیند و هیبت ایشان در دلش
بنشیند پس در گذرگاه تنگ او را بر بلندی بنشانند و گروه گروه فوج
اسلام میگذشت و از عباس رضه میپرسید و عباس رضه تعریف می نمود؛
تا که فوج خاصه آن حضرت صلعم که اکابر مهاجر و انصار همه
کامل و مسلح تکبیرگویان رسید و سرور صلعم بر ناقه قصوای خویش سوار
بود.

ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس ویدید چنان
بماند؛ و چون تمام لشکر بگذشت؛ عباس رضه ابوسفیان را گفت: زود
به مکه برو! و اهل آن را بترسان! که فکری در کار خویش بکنند و مسلمان
شوند تا فلاحی یابند و آلا هلاک خواهند شد.

ابوسفیان به مکه رسید اهل آن از غبار یکم از لشکر اسلام برخاسته
بود پرسید: که این غبار از چیست؟ ابوسفیان گفت: دای بر شما محمد
صلعم بر لشکر بسیاری که غرق آهن و قولاواست رسیده؛ و چنان
سواران و دلاوران اند که هیچکس طاقت و مقاربت شان را ندارد
و شروطیکه برای امان مقرر شده بود بیان نمود.
بر سخن او استنزد کردند که این چه میگوید.

حضرت صلعم لشکر را برای مکه تقسیم نمود و برای هر گروه فرمود
مخاربه منمائید مگر با کسانی که با شما مقاتله کنند. اتفاقاً عکرمه ابن ابی
جهل و صفوان ابن امیه با گروه جوانان سر راه خالد ابن ولید را گرفتند
و مخاربه آغاز کردند؛ خالد به ضرورت مقاتله نمود؛ برای رسول الله
صلعم خبر رسانیدند که خالد شمشیر کشیده و اهل مکه را میکشد حضرت صلعم
یکی را فرستاد تا خالد را بگوید: (ارْفَعْ عَنْهُمْ السَّيْفَ) یعنی شمشیر
از ایشان بردار؛ آن مرد نزد خالد آمد و گفت: رسول الله صلعم
میفرماید: (صَلِّحْ فِيهِمُ السَّيْفَ) یعنی شمشیر در ایشان بنه؛
و بکش؛ لذا خالد هفتاد نفر را بکشت. چون رسول الله صلعم خالد را
خواست و بر او عتاب کرد که چرا خلاف حکم من کردی؛ خالد رزم
گفت یا رسول الله صلعم فرستاده شما آمد و گفت: حضرت صلعم
میگوید: (صَلِّحْ فِيهِمُ السَّيْفَ) حضرت صلعم آن مرد را خواست
فرمود: من ترا چه گفته بودم؛ او گفت: فرموده بودید: (ارْفَعْ عَنْهُمْ

السَّيْفُ) من خواستم که پیغام شما را برسانم. در راه شخصی را دیدم
سر او بر آسمان و پائی او در زمین حربه در دست گرفته بر سینه من
راست کرده گفت. خالد را بگوی! (ضَحَّحَ فِيهِمُ السَّيْفُ) و اگر
نگوی من ترا به همین حربه بکشم. حضرت صلعم فرمود: صدق الله
و صدق الرسول روزی که حضرت حمزه رضاعی من کشته شد من
گفتم اگر به قریش دست یابم هفتاد تن از ایشان بکشم امروز الله
تعالی خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی گذشته
بود راست کند.

حضرت صلعم با فوج اسلام بیستم ماه رمضان مبارک بکعبه درآمد
و پانزده روز در آن اقامت کرد و بعد الفتح خون چند نفر مرد و زن
را بدر نمود: که بعضی از ایشان کشته شدند و برخی مسلمان گشتند.
آنحضرت صلعم از بالای کعبه که نیمه آن در آن جا نصب شده بود به
مسجد شریف آمده طواف و سه صد و شصت بیت را از گداهیت
شریف انداخت و مسجد و کعبه را از بیت و صورت و پاک ساخت
و عادات جاهلیت و فخر با عدا را به شدت منع فرمود و بعضی شراب
الهی را بیان نمود؛ فروا به کوه صفا یا مردان که بیعت کرد و حضرت
عمر رضی را فرمود که بیعت ندان را بگیرد که به قرار فرموده آنسور
گرفت.

و درین روز بهر جانب و قبائل سریه را فرستاد و بیت خانه

تا را خراب گردانیدند.

جنگ حنین

سبب این غزوه آن بود که چون رسول الله صلعم مکه را مستخرج نمود اکثر قبائل عرب اطاعت کردند الا قبیلہ هوازن و ثقیف که مردمان دلاور و جنگ جو بودند. پس اشراف این دو قبیلہ با هم جمع شده گفتند (محمد صلعم) با قومی جنگ کرده که فن محاربه را نمی دانند لهذا غالب شد اکنون شاید که قصد ماکه! پس پیش از آنکه غم او به ظهور برسد؛ می باید ما به جنگ او برویم پس مالک ابن عوف نضری هوازن و کثانه ابن یاسیل کلان ثقیف ساختگی جنگ را کردند و قبائلی که در قرب و جوار این دو قبیلہ بودند نیز با ایشان موافقت نمودند غیر از قبیلہ کعب و کلاب که مخالفت و زیر پند و به جنگ نیامدند، انقض چهار هزار لشکر فراهم شده با زنان و اولاد و اسواال خود را برآمدند و رو به وادی حنین آوردند.

چون خبر اجتماع این طوائف به سمع همایون آن حضرت صلعم رسید شخصی را برای تجسس و تفحص احوال فرستاد و عتاب ابن اسید را که در آن زمان جوان بیست و یکساله، و روز فتح مکه به شرف ایمان مشرف شده بود والی؛ و معاذ ابن جبل رض را امام و مفتی مکه مقرر فرمود و خود مبارک باد و از ده هزار نفر روز شنبه ششم ماه شوال

سن هشتم هجرت از مکّه سوی حنین برآمد؛ جاسوسی که فرستاده بود
در راه خبر کیف و کم دشمن را رساند. شخصی گفت: امروز از جهت
قدرت مغلوب نخواهیم شد؛ چونکه عجب و افتخار کرد و به بسیاری
لشکر مغرور گردید حضرت قول او را مکره پنداشت و فرمود: بفقاری
است نصرت میخواهید؟

مالک ابن عوف پیشتر لشکر خود را شب در مضیق دادی حنین
رسانده در گذرگاه فوج اسلام تقسیم کرده بود و حکم داده بود که هر
جاکمین کنسید؛ و چون لشکر اسلام در اینجا برسد؛ شما دفعتاً یکبار
مثل یک مرد حمله نمائید؛ فوج اسلام چون از کمین کفار بخیبر بودند؛
و در حنین تنگ بود به ضرورت گروه گروه میرفتند که ناگاه قبیلہ
هوازن به یکبار از کمین گاه برآمده حمله و تیر باران نمودند و گروه اول
را واپس گردانیدند که در ایشان بعضی مشرکین که نیز شامل بودند
بامید نجات برآمده بودند. و از دلهای بعضی دیگر هنوز چرک حسد و
دکینه پاک نشده بود. و همچنین دیگران آن را دیده به عقب نشان می
گریختند؛ بعضی از دلاوران اسلام بگرد آنحضرت صلعم جمع بودند
که صبر و ثبات ورزیدند و چون عباس رضی الله عنه آواز بود او را فرمود
گروه انصار را صدا کن؛ پس عباس رضی الله عنه به آواز بلند صدا کرد؛ و یا
اصحاب السمره؛ اصحاب که آواز را شنیدند (لبیک) گویان مثل
زنبور عمل که بخانه خود میگردند بازگشتند و از هر جانب جمع میشدند

و حضرت صلعم از بسیار شجاعت و وثوق بر الله تعالی دلدل را پیش
میبرد و میفرمود: رَأَيْنَا النَّبِيَّ لَا كَذَبَ أَتَا ابْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ
أَلَا نَحْنُ الْحَيُّ الْمَوْطِنِ یعنی من پیغمبرم دروغی نیست الحال تنور جنگ
گرم گردید مسلمانان حمله شدیدی کردند و حضرت صلعم فرمود: (البلدی
دلدل) فی الحال دلدل شکم خود را بر زمین رسانید و حضرت صلعم مشقت
غالی برداشت و (رَضَاهُ الْمُؤْمِنُونَ) گفته سوی مشرکین پاشید.
که به چشم های همه رسید و فرشتگان به کمک آمدند چنانچه الله تعالی در
قرآن عظیم الشان از آن خبر داده الغرض کفار چنان شکست کردند
که بقدر دوشیدن یک شتر مکث نتوانستند و ماهیای شان غنیمت
مسلمانان گردید.

از شبیه ابن عثمان مرویت: که چون پدرم در جنگ احد
گفته شده بود در جنگ بنین رفتم و در دل خود گفتم که اگر فرصت بیایم
انتقام پدر خود را از (محمد صلعم) بگیرم پس وقتی که مسلمانان شکست
کردند و او بدل دل سوار بود از طرف پشت شمشیر خود را کشیده رفتم
تا او را بزنم که ناگه شعله آتش میان ما حائل گردید گمان کردم که
سوختم و از خوف چشم خود را پوشانیدم و به عقب پس پس میشدم
حضرت صلعم سوی من دید فرمود نزدیک بیای! من با تو نزدیک شدم
دست مبارک خود را بسمه من نهاد و گفت: (اللَّهُمَّ اخذْهُ
مِنَ الشَّيْطَانِ) ای من او را از شیطان پناه بده! قسم بخداست.

که از چشم گوش من برای من دوست تر شد و چیزیکه در دل من بود
برآمد. آنگاه فرمود: برو! و با کفار جنگ کن! قسم به خداست که اگر
دران حالت پدرم پیش رویم میاید او را به شمشیر میزوم و می کشتم.
در جنگ چنین چهار مرد از مسلمانان شهید شدند و از مشرکین زیاده از
هفتاد نفر کشته شدند. بعد از انهم کفار سه فرقه شدند مالک ابن عوف
باجمی بطائف رفتند و برخی با و طاس و بعضی بوادی تخته فرار نمودند.

غزوه طائف

حضرت صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را که عم ابو موسی
اشعری بود با جمعی عقب جماعتیکه با و طاس رفته بودند مقرر نمود که
او رفته بعضی را کشته و جمیعیت شانرا متفرق ساخت و خودش نیز
جام شهادت نوشید و خود حضرت صلعم با فوج اسلام سوی طائف
متوجه گردید. مالک مذکور با گروه خود که سوی طائف رفته بودند
در حصار طائف متحصن شدند؛ و یک ساله اسباب حصار
را آماده ساخته بودند.

چون حضرت صلعم نزدیک حصار فرو آمده بود و از سر حصار
تیرباران نمودند و از ده نفر از مسلمانان شهید و چند دیگر مجروح
گشتند؛ لهذا از آنجا بجایا شده به موهنیکه حالا مسجد است فرود آمدند

مدت بیت و چند و بروایت چهل روز محاصره طائف طول کشید و جنگها
شدید واقع شد آخر الامر آن حضرت صلعم خوابی دید که ازان چنان تعبیر
کرده شد که الحال فتح حصار طائف میسر خواهد شد لهذا ازان جا کوچیدند -
و (جبله) که در آن جا اموال غنیمت فراهم شده بود - فرود آمدند - از اموال
غنیمت کوشش هزار کنیز و غلام و بیت و چهار هزار اشتر و زیاد
از چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره بود و براسی چهل نفر
مغیره که (مولفة القلوب) گفته میشوند صدقه شتر بخشیدند - که ازان جمله
ابوسفیان را باد و بسزانش سه صد شتر دیک و بیت اوقیه نقره احسان
فرمود و باقی را میان مسلمانان تقسیم نمود -

درین بخشش بای بسیار باخاطر جوانان انصار ملول گردید که
حضرت صلعم باقریش چنین و چنان احسانات و کرم و اموات
را مبدول ساخت و ما را ازین انعام عام محروم گردانید -
چون بسمع همایون آنحضرت صلعم رسید - مجلس ساخت
و خاص انصار را خواست و برای ایشان سخنان و تحوش کن
فرمود که همه راضی و خورسند شدند ازان جمله این بود که شما
راضی نیستید که دیگر مردمان با اموال سوی خانهای خود مراجعت
کنند و شما با رسول خدا مراجعت نمائید (چون در دل های بعضی
ایشان این سخن خطور میکرد که میادای قوم خود بمانند) لهذا
ازین فرمایش مبارک بسیار شادمان گردیدند -

و شب چهارشنبه هفدهم ماه ذی القعدة از جبرانه کوه پیده به مکه
تشریف بردند در آنجا عمره را بجا آورده عتاب ابن اسید و معاذ
ابن جبل را بکارهای شان مقرر نموده سوی مدینه مراجعت
فرمودند.

وقائع سال نهم هجرت

حضرت صلعم مدت دو ماه و شانزده روز در سفر مکه و طایف
گذرانید و در اول ماه ذی الحجه به مدینه رسید و تا ماه رجب استقامت
نمود و بعضی سراپا را سوی قبائل مشرکین و برخی صحابه را برای
مسلمین جهت اخذ زکوة روانه نمود؛ که کامیاب مراجعت می نمودند
و روز پنجشنبه در ماه رجب که شش ماه و پنج روز از سال نهم
گذشت غزه تنوک واقع شد.

غزوة تنوک

این غزه آخر غزوات است و غزوة العسرت نیز گویند.
باعث این غزه آن بود که قافلۀ از شام به مدینه آمد و برای
آنحضرت صلعم خبر رسانید که لشکر شاهی روم و عرب و قنصره
یکجا شده قصد مدینه دارند. لهذا حضرت صلعم حکم فرمود:
که کارسازی سفر ننمائید که به حرب روم میرویم و به قبائل

اطراف که شرف اسلام یافته بودند نیز خبر فرستاد که در مدینه
با ما ملحق گردید.

و چون سال قحط و قیمتی و عسرت اموال و متاع و حرارت
هوا و قنوت آب بود حضرت صلعم برای تجهیز لشکر و آمادگی
جهاد فی سبیل الله یا عانت صدقه و نفقات حکم و تحریر فرمود
که یاران به قدر همت و طاقت خود در کار سازی این لشکر به بدل
اموال و امداد نمایند !!!

چنانچه حضرت عثمان رف هزار شتر همراه بار و هفتاد اسب
و هزار مثقال طلا ایشار نمود و بروایتی چون سی هزار لشکر بود.
و ثلث تجهیز این لشکر را حمیا می ساخت. حضرت صلعم در حق وی
فرمود: (لا یضر عثمان ابن عفان ما فعل بعد الیوم) عثمان
رضی الله عنه از امروز هر کاری که کند برای او ضرر نمیرساند و حضرت
صدیق رضی الله عنه تمامی مال خود را آورد و همچنین دیگر صحابه به قدر طاقت
مال های خود را بدل و ایشار نمودند؛ حتی زنان مسلمانان بهر قدر
از عطریات و زیورات خود را که قادر بودند به حضور آنحضرت
صلعم فرستادند.

بعضی منافقین در خانه سلیم یهودی جمع شدند و مردم را
ازین غزوه باز میداشتند. این خبر به سمح بهایون آنحضرت صلعم
رسید. طلحه ابن عبید الله رضی الله عنه را با جمعی از صحابه به مقرر فرمود که

آشنا را بسوزانید ایشان رفته آن جماعت را متفرق ساختند و خانه
را بسوزختند.

حضرت صلعم با سی هزار لشکر که ده هزار دران اسب سوار
بودند متوجه تبوک گردید و (ثنیة الوداع) را معسکر ساخت و آنجا
علم اعظم را به حضرت صدیق رضا داد؛ و همچنین الویه بر قبیلہ را
به دلاوران اسلام تسلیم کرده روانه شدند در راه معجزات متعدده
از آنحضرت صلعم بنظر رسید که شرح آنها طولی دارد و این مقام آن نیست
و چون به دیار حجر که مقام نمود بود رسید فرمود: آب این موضع را
میا شامید و نه وضو سازید؛ و اگر خمیری تز کرده باشید آن خمیر را
به شتران بدهید و زانندائی شتران را سخت به بندید و هیچ کسی
امشب تنها از خیمه نبراید. مگر مصاحبی با وی باشد چرا که این مسکن
گردویی است که ظلم کرده اند میا و برسد شمار آنچه بایشان رسیده
چنانچه همه فرموده آنحضرت صلعم را معمول داشتند مگر دو نفر که تنها
تنها برآمده بودند یکی را خناق گرفت دیگری را باد بکوه طی انداخته
بود و خناق گرفته را دعا کرد که شفا یافت؛ و آن دیگری را اهل طی
در مدینه نزد آنحضرت صلعم رسانیدند.

حضرت صلعم در راه روزی فرمود: فرو چاشت نگاه به چشمه
تبوک خواهید رسید باید کسی در آن آب دست نزنند تا که من برسم
فروا که رسیدند آب آن قدر اندک بود که مثل خطی می نمود کم از آن

آب در ظرفی جمع کردند و حضرت صلعم در آن دست و روی مبارک
خود را به شست و در آن چشمه ریخت آن قدر آب جوشیدن گرفت
که بیت روز در تیوک توقف نمود کفایت این لشکر را میکرد.
درین روز تا والی (ایلت) و امانی (جربا) و اذرج آمدند
و جزیه قبول کردند. که صلح نامه یا ایشان داده شد و خالد ابن
ولید رض را یا چهار صد و بیست سوار سوی (اکید) حاکم دو مته
البحمدل فرستاد و حضرت صلعم بدون وقوع جنگ و دیدن مقابل
سوی مدینه مراجعت نمود.

و خالد رض اکید را با برادرش بعد از کشتن یکت برادر دیگرش
اسیر گردانید و در مدینه به حضور پرنور آنحضرت صلعم حاضر ساخت
از کشتن ایشان در گذشت و بپادشاه جزیه با و صلح کرده شد.

(آمدن وفود)

در همین سال نهم از هر جانب و قد قبائل آمدن گرفت
چنانچه این سال را (سنة الوفود) گویند و مسلمان می شدند و
دعای باران با بسیاری غله و گم شدن قحطی میخواستند که با جایتی
رسید. از انجمله عروه ابن مسعود بود که به شرف ایمان مشرف
گردید و چون سوی قبیل خود عودت نمود به سبب سلمان شدنش
او را بدرجه شهادت رسانیدند. و بعد از مدتی وارد داخل شدن اسلام

با هم مشورت کردند آخر الامر رأی ایشان باسلام قرار گرفت چند
 نفرشان به مدینه آمدند ازین جا حضرت صلعم ابوسفیان و مغیره
 ابن شعبه را بایشان فرستاد تا معبدشان را که بدلات اسمی بود
 خراب کردند. و همه قبائل عرب چون دیدند که قریش درحسب و
 نسب از همه عرب قاطن اندوین اسلام را قبول کردند و باهم گفتند
 نجات در اسلام است که آنرا قبول کرده متابعت خیرالانام
 را لازم دانیم.

لهذا گروه گروه میآمدند و مسلمان می شدند حضرت صلعم برای
 تعلیم دین و شرائع اسلام؛ بعضی از صحابه را به معیت جنود و خود
 باطراف قبائل ارسال می نمود.

و برای اجرای قوانین شرعیه و تکالیف اسلامی و تاسیس
 اصول مدنیّت و ادیان را ما مور میفرمود؛ تا احکام شرعیّه را
 مطابق فرموده خدا و رسول در اکناف و جوانب عرب نشر عام نموده

وقایع سال دهم هجرت

در سال دهم هجرت نیز خود قبائل به مدینه ورود داشتند. چنانچه
 از بنحله عدی ابن حاتم طائی بود که آمد و به شرف اسلام مشرف گردید
 از وی روایت است: که آنحضرت صلعم را گفت: ای عدی آیا مانع تو از
 دخول در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان خواهد بود.

و یا کثرت اعدا و قتل اصحاب ؛ و یا حکومت و سلطنت دشمنان خواهد بود
سو گند بندا است که اگر عمر دراز بانی خواهی دید که دین اسلام چنان غالب
و مسلمانان بسیار شوند و مال میان مسلمانان فراوان گردد که کسی آن را قبول نکند و نه تنها
از قادیان برتر خود نشسته به زیارت خانه کعبه آید؛ و غیر از خداے تعالیٰ از هیچ کس
نترسد و زود باشد که بشنوی که کشک های سفید زمین بابل؛ بدست
اهل اسلام فتح شود. عدی گوید به شرف اسلام مشرف شدم و آن
دو امر را که آمدن زن از قادیسیه و فتح کشک های سفید بود؛ پیشتر
دیدم و آن سؤم نیز البته واقع خواهد شد.

از انجمله وفد جریر ابن عبد الله بجلی بود که با یک صد و پنجاه مرد
از قبیلہ خود آمد و مسلمان شدند حضرت صلعم او را به بت خانه ذوالخلفه
فرستاد که خاطر مرا اذان جمع کن؛ جریر رفته آنرا منهدم ساخت و خزینہ
که داشت به مدینہ آورد و نیز جریر را برای ذوالکلاع ابن یاکور از اولاد
دشمن که دعویٰ خدائی کرده بود؛ فرستاد او و زوجه اش که بنت ابرہہ
ابن صباح بود مسلمان شدند. چنانچه در خلافت حضرت عمر ر ف به مدینہ
آمد و بہشت ہزار غلام ہمراہ او بود ہمہ را در راہ خدا آزاد گردانید.
روزی حضرت عمر رض را گفت؛ گناہ بس عظیم دارم دعای مغفرت برای
من کن؛ عمر رض پرسید آن چه گناہ است؛ او گفت روزی از کسانیکہ
مرا می پرستیدند غائب شدم؛ ناگاہ از بلندی بر ایشان ظاہر گشتم؛
زیادہ از یکصد ہزار انسان برای من سجدہ کردند. عمر رض او را گفت

اسلام و توبه با خلاص بارأفت الله تعالى عفو گناهان گذشته را
میکند.

حُجَّتُ الْوَدَاعِ

در همین سال دهم حضرت صلعم با طراف و قبائل خبر فرستاد. که
عزم حج مصمم دارم هر کسی که ادا و حج دارد. بیاید و ملازم ما باشد و
آداب مناسک حج را از من فرا گیرد. که یک صد و چهارده هزار
مسلمان با ادا و حج فرا هم شدند و حضرت صلعم روز شنبه بیست و
پنجم ماه ذی القعدة از مدینه برآمدند و روز یکشنبه چهارم ذی الحجه
به مکه رسیدند و مناسک حج بجای آوردند. و بروز عرقه خطبه بلیغه
در عرفات خواندند که در آن فرمودند: خون! مال! عرض! و ربهایی
شما! میان شما حرام است. بدانید! و آگاه باشید! که همه امور جاهلیت
را زیر قدم خود آوردم و خونها که در وقت جاهلیت واقع شده بود و
اهل آن در صد و انتقام اند این انتقام باطل است. و ربا جاهلیت را
باطل گردانیدم و در شان زنان خود از خدا ترسید! و زنان نگذارند
که بای کسی به فراش شما برسد. و در میان شما چیزی را میگذارم که اگر
بآن چنگ بزنید هرگز گمراه نشوید و آن قرآن است و فردای قیامت
پرسیده میشوید که محمد صلعم با شما چه کرد؟ شما در جواب چه خواهید گفت؟
همه گفتند: گواهی میدهمیم: که ادای رسالت و امانت کردی! و آن چه

شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی. آن گاه انگشت سیاه خود را جانب
آسمان برداشت و سوی زمین فرود آورد و سه بار گفت: (اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا)
و در مناباز خطبه خواند و چیزهای سابق الذکر را با بلغ و جد منع فرمود
و گفت سخن بادشاه را بشنوید! و فرمان او را بجا آرید و اما میکه بجناب
خدا موافق باشد، و مناسک حج را از من فراگیرید! که شاید بعد از
اسسال حج نگذارم و مردمان را از خروج دجال و کیفیت و شکل او
خبر داد و فرمود:

نمود باشد که شما نزد پروردگار خود حاضر کرده شوید و از
اعمال شما خواهد پرسید پس باید که بعد از من سوی گمراهی نه گردید که
بعضی از شما که گردن بعضی را بزنند و باید که حاضر به غائب برسانند! و بعد
از تخریب ایا سر مبارک خود را تراشید! و سوی مطهر خویش را در حصه کرد
یکی را با بطلحه انصاری از زانی فرمود؛ و دیگری را با زواج طاهرات
خود داد که همراه خود همه را به حج آورده بود، و ایشان به تمام یاران
حضرت بخشش کردند کسی را یک موی و دو موی به قدر مراتب شان تقسیم
نمودند و ده روز در کعبه توقف کرده بعد از آن سوی مدینه مراجعت فرمود
و آیت: (وَالْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) در عرفات نازل شد. و حضرت
از مضمون آن روائج انتقال به دارالوصال استشام نمود.

وقائع سال یازدهم هجرت که سال فاسیت است

چون حضرت صلعم از حجت الوداع مراجعت نمود، بغیر از مرض موت رخصت گردید؛ و آوازه مرض شان باطراف رسید؛ بعضی از مردمان مثل مسیلمه کذاب، طلحه، اسدی اسود منسی، سباع نام زنی دعوی پیغمبری کردند که بعد از شوکت بسیار اسود در حیات آنحضرت صلعم و مسیلمه در خلافت حضرت صدیق کشته شدند و طلحه ابن خویلد در خلافت حضرت عسکری ایمان آورد که نیک قبول شد و در حرب نهادند شمشید گردید.

(جیش اسامه ابن زید^{رض})

روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سنه یازده حضرت م امیر فرمود که برای حرب روم ساختگی لشکر کنید؛ فردای آن اسامه ابن زید^{رض} را که جوان بیست ساله بود خواست و او را گفت؛ ترا امیر لشکری میگردانم که بنو امی مقتل پدر خود بزودی بروی که پیش از وصول خبر بایشان برسی و ایشان را تاخست و تاراج نمائی و یا اهل (ابنخی) غزا کن؛ و بر ایشان آتش بزن؛ و روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور برای آن حضرت صلعم مرض طاری گردید و فردائی آن با وجود مرض بدست مبارک خود لوای برای وی منعقد گردانیدند و فرمود: (اَجِزْ بِسْمِ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ) یعنی غزا کن بنام خدا در راه خدا و کسی که بخدا کفر میکند آنرا بکش؛

اسامه رضی الله عنه را گرفته بیرون رفت و در جرف^۱ منزل ساخت
تا که لشکر فراهم گردد.

داعیان مهاجر و انصار مثل: حضرت صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و عثمان ذی النورین رضی الله عنهما و سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنهما و ابو عبیده ابن الجراح رضی الله عنهما و سعید ابن زید رضی الله عنهما و غیره اخیار صحابه رضی الله عنهم را مورد دیدند که در حبش اسامه باشد! چون به سمع شریف سرور علم صلعم رسید: که امارت اسامه رضی الله عنه بر بعضی از مردمان دشوار آمده میگویند: که یک بچه را مهاجرین اولین و انصار اخیار امیر گردانیده است! لهذا به غضب شده با وجود تب و صداع از خانه برآمد و سر مبارک^۲ به عصا به بسته بر منبر نشست و بعد از حمد و ثنای پروردگار فرمود: این چه مقاله است که به من رسیده است! اسامه از جمله دوست ترین مردم است به من و صیت مرا در شان او به نیکی و خوشی قبول نمائید! و یاوی نیکی بجا آرید! که وی از جمله اخیار شما است! و از و مطلقه جمیع خیرات است.

بعد از آن از منبر فرود آمد و بخانه تشریف برد. و صحابه که رفتنی سفر بودند میآمدند و با آنحضرت صلعم وداع میکردند و به لشکرگاه میرفتند و حضرت صلعم در ثقل مرض بودند و میفرمود: بیش اسامه را روان کنید! روز یکشنبه اسامه به عزم وداع^۳ نه جرف یک میل از مدینه بیرون است.

آمد و سر و دست حضرت صلعم را تقبیل نمود. اما آنحضرت صلعم
از ثقل مرض چنان گران شده بود که مجال سخن گفتن نداشت با
وجود آن دست ثئی مبارک را سوئی آسمان بالا کرده و بر سر
اسامه کشید که برای او دعا نمود و فرمود: (اَخِذْ عَلٰی بَرَكَتِ اللّٰهِ)
یعنی به برکت خدای تعالی صبح کوچ کن!

چون در جرف مردم را حکم کوچ داد؛ و خود میخواست که سوار
شود از طرف والده اش کسی آمد که حضرت صلعم به حالت نزع
است. اسامه رض و بعضی اکابر صحابه رض که بیرون شده بودند
بنا بر این خیر مراجعت نمودند. و بریده ابن الحصیب که از طرف
اسامه صاحب لوا بود لوا را آورده بدر حجره آن سرور صلعم
نصب نمود.

و چون از دفن آنحضرت صلعم فارغ شدند و خلافت به
حضرت صدیق رض رسید؛ بریده را مأمور ساخت که لوا را نزد
اسامه برده تا به لشکری که پیغمبر خدا مقرر نموده برود اسامه رض
یازد به جرف، منزل ساخت.

درین اثنا به مدینه خبر رسید که بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند
و به عرض حضرت صدیق رض رسانیدند که اگر جیش اسامه معطل
شود تا دفع این فتنه کرده شود بهتر خواهد شد. حضرت صدیق رض
فرمود: اگر در مدینه لقمه سباع شوم فلا فایمان رسول خدا را

جائز ندارم؛ و لو ارا که بدست مبارک خود منعقد گردانیده فرو
نگذارم. اما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب رض را اجازت
دهید؛ تا نزد من باشد پس به اذن اسامه رض عمر رض ازان جمیش
تخلف ورزید.

در ماه ربیع الآخر اسامه مکه کوچیده جانب دایمی که از
نواحی بلقا است متوجه گردید و در آن جا رسید؛ ابراهیل آن
ظفر یافت و اکثریه را به قتل رسانیده و باغات و ذراعات
شان را به سوخت؛ و قاتل پدر خود را مقتول ساخت و با غنیمت
بسیار سوی مدینه مراجعت فرمود.

وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم

از عبد الله ابن مسعود مرویست که حبیب ما محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم یک ماه پیش؛ از وفات خود ما را خبر داد؛ و آن
چنان بود که خواص اصحاب را در خانه ام المومنین عایشه صدیقته
رضی الله طلب نمود و فرمود: وصیت میکنم شما را به تقوی و خوف از خدای تعالی و شما را به خدا
بیسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه نمود میگردد و ابا هم میگزیریم و خود نیز برگزیند و چون مرادش بود گفت
پس چه مرا درین خانه به کنار قبر من تنها بگذارید و شما بیرون روید؛
که ادل کسی که بر من نماز گذارد و دوست من جبرائیل خواهد بود
پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت؛ و اگر و انبوه

فرشتگان و بعد ازان ابتدا به نماز من مردان اهل بیت کنند و
پس ازان زنان ایشان؛ آنگاه سائر اصحاب؛ و سلام مرا بآن
جماعتی از یاران من که غائب اند برسانید؛ و به هر کسی که پیروی
من کند و مطابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام
من برسانید؛

از عایشه صدیقه رضا مرویست؛ که در ابتدای مرض در خانه
میمونه، بود از آن جا به خانه من آمد و مرضش اشتداد یافت پس
به خانه میمونه مراجعت فرمود؛ زوجات مطهرات در آن جا جمع
شدند حضرت فرمود: (اَیُّنَا اَعْدَا) فردا من کجا خواهم بود
مقصودش این بود که در ایام مرض به خانه عایشه باشم
حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها اصوات مومنین را گفت
برای پیغمبر صلعم شاق خواهد بود که بخانه های شما تردد نماید.
الغرض همه به خانه حضرت عایشه راضی گشتند که در آن جا
باشد ما به خدمت حضرت قیام بینماییم.

از خانه میمونه باین هیئت بیرون آمد که یک دست بر
دوش فضل ابن عباس رهنه و دیگری بر دوش علی ابن ابیطالب
انداخته پای های مبارک در زمین میکشید؛ تا بخانه عایشه رسید
و سائر زوجات مطهرات در آن جا به خدمت قیام مینمودند و
مرض شان چنان صعوبت نمود که حرارت تب از بالای قطنیه

مس میگویند.

و فرمود: هر یک از اعدای بلای سخت تر از انبیاء نیست
و همچنان که بلائی ایشان مضاعف است اجرا ایشان نیز
مضاعف است.

از ابن عباس روایت است: که روز پنجشنبه مرض آن
حضرت صلعم اشتداد نمود و دوات و کافذ خواست تا چیزی بنویسد
میان صحابه اختلاف واقع شد که درین محل مناسب نیست که
آن سرور صلعم را به کتابت مشغول داریم حضرت عمر رض گفت
قرآن میان شماست: (حَسْبُكَ الْقُرْآنُ)

چون درین خصوص آواز بلند شد فرمود: که برخیزید بحضور
ایک پیغمبر منازعت مناسب نیست. و سه وصیت فرمود:

(۱) - اینکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید.

(۲) - اینکه جماعت وفود عرب را که به نزد شما آیند ایشان
را جائزه ندهید؛ مثلیکه من میدادم.

(۳) - وصیت سوم را راوی خاموش مانده و یا فراموش

کرده.

روزی فرمود: که آب بر من بریزید؛ چنانچه معمول گردید
و بعد اذان خفنی حاصل کرد و بیرون رفت؛ و بعد از نماز گذارین
خطبه خواند و در آن فرمود: ای گروه مردمان بدرستی که شما

زیاده خواهید شد و انصار کم خواهند شد؛ بآن غذائی که نفس من
بید قدرت اوست که من ایشان را دوست دارم آنچپه بر
برایشان بود به تقدیم رسانیدند و حق مواسات و جوانمردی
بجای آوردند و اکنون آنچپه ایشان را بر شما باقی مانده این
است؛ که بانیگان ایشان نیکوئی کنید؛ و از بدان ایشان
عفو نمائید.

روزی بآن حضرت صلعم خبر رسانیدند که انصار سراسیمه
و حیران گرد مسجد میگردند و میگویند؛ که اگر پیغمبر خدا از دنیا
نقل کند بعد از وی حال ما چه خواهد شد؛

بهذا برخواست هر دو دست مبارک را برداشت حضرت
علی رضه و فضل ابن عباس رضه انداخته به مسجد درآمد تا به پای
اول منبر نشست؛ و بر سر مبارک عصا به بسته بود بعد از حمد و
ثنای پروردگار فرمود؛ ای گروه مردمان به من رسیده که شما
از موت من می ترسید گویا که منکر موتید؛ آیا شما را از موت
من خبر داده نشده در همانا اشارت به آیه کریمه: (إِنَّكَ هَيْتُمْ
وَأَحَقُّكُمْ مَيِّتُونَ) بود کدام پیغمبر در امت خود جاوید مانده تا
من به مانم؛ بدانید و آنگاه با شنید؛ که بازگشت همه شما
به سوی خداوند است. و وصیت میکنم شما را که؛ با مهاجرین
اولین نیکوئی بجا آرید. و وصیت میکنم مهاجرین را که با یک

دیگر خود نیکی کنند؛ و سوره (وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ
آخِرُ الْخَالِقِينَ) نگاه فرمود: ای گروه مساجرین شما را وصیت می
کنم در شان انصار به نیکویی.

زیرا که ایشان کسانی اند که سرای هجرت یعنی مدینه را برای
شما آماده داشت؛ و بایمان سبقت گرفتند. پیش از آنکه شما
بایشان هجرت کنید. و میوه های بسایتین خود را با شما مناصف
نمودند؛ و در منازل خود شما را جای دادند؛ و با وجودی که خود محتاج
بودند شما را بر نفس های خود ایثار کردند؛ کسی که از شما بر سر
ایشان حاکم شود؛ باید که از محسن ایشان قبول کنید؛ و از
مسئی ایشان تجاوز ننمایید؛ و بر ایشان کسی را اختیار نکنید. انصار
گفتند ما با ایشان چه کنیم؛ فرمود: صبر کنید تا زمانی که در لب
حوض کوثر به من برسید.

عباس رضی الله عنه گفت: یا رسول الله! در شان قریش نیز مردمان
را وصیت فرمائید؛ فرمود: وصیت میکنم باین امر (یعنی خلافت)
مقریش را؛ مردمان پیروان قریش اند؛ نیکو کار ایشان تابع
نیکو کار قریش؛ و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان اند. ای قریش!
قبول کنید؛ وصیت مرا در شان مردم نیکو که بایشان نیکوی بحبا
آید.

ای گروه مردمان! بد رستیکه گناه سبب تغیر نعم؛ و واسطه

تبدیل قسم است چون مردم نیکوکار باشند؛ حاکمان و والیان ایشان
بایشان نیکوئی بجا آرند و چون بدکار باشند بایشان بدی کنند.
چنانچه الله تعالی فرمود: (وَكَذَلِكَ نُؤَيِّنُ بِغَضِّ الظَّالِمِينَ
بَعْضًا لِّبَعْضٍ كَمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) .

در ایام مرض چون وقت نماز میشد بلال رضی الله عنه آنحضرت صلعم را
اسلام می نمود تا بیرون میآمد و نماز را با مردم میگذارد؛ و در
آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد .

و مدت مرضش سیزده روز بود و سبب مرض ازان گوشت
زهر آلود بود که در خیبر یک لقمه چشیده بود؛ تا درجه شهادت
نیز میبایند .

روز وفات آنحضرت صلعم ملک الموت با هزار هزار فرشته
به رخا نه آنحضرت صلعم آمد و بصورت اعرابی بایستاد و گفت
السلام علیکم اهل بیت النبوه و معدن الرساله ! اذن
میدهد تا و رایم؛ رحمت خداوند تعالی بر شما باد؛ حضرت فاطمه
زهرارضی الله تعالی عنها بر بالین آنحضرت صلعم بود جواب
داد؛ پیغمبر صلعم بر حال خود مشغول است؛ حالا ملاقات میسر
نمی شود؛ همچنین سه دفعه اجازت خواست و داده نشد، حضرت
قدری هوشیار شد پرسید کیست؛ صورت حال را عرض کردند
فرمود: ای فاطمه! دانستی که با که محاوره داشتی؟ گفت: دانسته

ورسوله اعلم، فرمود: این ملک الموت است. این شکننده لذات
 و قطع کننده آرزوئیات و شهادت! و مفرق جماعات! و پیوه کننده
 زوجات! و تسیم کننده بنین و بنات است. و فرمود: به
 گوئید تا در آید.

چون اذن یافت در آمد و گفت: (السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا
 الْمَيِّتُ) بد رستیکه حضرت حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده
 تا قبض روح مبارک تو کنم مگر باذن تو.

فرمود: به چیزه که ما مورگشته تسیم نمائی! ملک الموت
 به قبض روح مطهر وی مشغول شد. ناگاه جانب سقف خانه دید. و
 دست مبارک خود را بالا کرده گفت: (الْمَيِّتُ الْاَعْلَى) و دست
 مائل گشت و به عالم بقا رطبت نمود. و روح مطهرش با علی علیهین
 برده شد.

حضرت عایشه صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میگفت و به زاری
 میگفت: حدیث آن پیغمبری که فقرا بر غنا اختیار نمود؛ و آن
 دین پروری که از غم گنا مان است هیچ گاه تمام شب به بستر استراحت
 استراحت نکرد؛ و به چشمان مبارک هرگز سوی منہیات التفات
 نه فرمود؛ و با وجود کثرت ایذا و اضرار کفار و اهل ضلال؛ گرد ملال
 بر روی با اقبال وی منمشت؛ و دندان در مثالش به ضرب سنگ
 دشمن شکسته شد و سر وی بعصایه حوادث روزگار بسته شد؛

دشکم وی دوروز امتناع از نان جو سیر نکر دید .

چون حضرت صدیق رف در منزل خویش این خسرالم اثر را شنید به تعجیل تمام روانه گردید و در راه میگریست و وا محمد میگفت . تا که بنحانه عایشه رف رسید و پرسید رسول خدا کجا است ! چون وی صلعم را یافت روا از روی مبارکش برداشت و پیشانی درختش را بوسید و گفت : و اصفیا و اخلیلا و سه دفعه می بوسید و میگفت . آنگاه فرمود : (بِأَبِي أَنْتَ وَآيُ طَبْتُ حَيًّا وَمَيِّتًا) پدرم و مادرم فدای تو باد که زنده و مرده پاک و خوش بوی .

و گفت تو بزرگ تری از آنکه ترا وصف کنند ؛ و بلیس تری از این که بر تو بگریند ؛ و اگر اختیار ما در دست مای بود نفس خود را فدای تو میکردیم ؛ و اگر بکا بر میت ما را نهی نمیکردی ؛ هر آئینه چندان میگریستیم که از چشمهای ما چشمه روان میشد ؛ بار خدا یا وی را از ما سلام برسان و یا محمد صلعم ما را نزد پروردگار خود یاد کن ؛ آنگاه بیرون آمده بر منبر رسول خدا برآمد و بعد از حمد و ثنای پروردگار و ورود بر رسید ابرار گفت : (من کان یحب محمدًا

فان محمداً قد مات ومن کان یحب الله فان الله حی لا یموت) و آیت : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) تا آخر و : إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّكُمْ مَعِيتُونَ) را بخواند . اصحاب رضی الله این دو آیت را که قبل ازین نشنیده بودند از دهن حضرت

صدیق رضه شنیدند تسکین شدند گویا به واسطه خطبه صدیق رضه پرده از روی مردمان بالا شد و دل بر فوت آنحضرت صلعم نهادند؛ و اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ خواندند.

حضرت صدیق رضه تغزیه و تسلیه اهل بیت بجا آورد و فرمود: هم غسل و تهنیت و تکفین به شما تعلق دارد؛ و خود با اکابر مهاجر و انصار سوی سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را به کسی قرار دهد.

اهل بیت. مثل حضرت عباس رضه و حضرت علی رضه و فضل و دیگر پسران عباس رضه و اسامه رضه ابن زید برخاستند و با پیراهنش آن مرد علیه السلام را غسل دادند چنانچه حضرت علی رضه آن حضرت را شست و حضرت عباس رضه معاونت مینمود و اسامه ابن زید و شقران که غلام آنرا و کرده رسول الله صلعم بود آب میرنجتند و فضل رضه پیراهن را از جبهه اطهرش بالا می گرفت؛ سه نوبت به شستند؛ و چون مهم با بنجام رسید؛ قطرات آبیکه در گوشش و چشم و ناف مبارک جمع شده بود. علی رضه آنرا بپاشا مید تا سبب مزید علم و حفظ او گردد. آنگاه بر سر بر نهادند و حسب و صیغه فرموده بود در خانه بمانند حضرت علی گفتند روز دوشنبه و روز سه شنبه از طرف آسمان آواز یافتی شنیدیم که میگفت: ای گروه مسلمانان دراثید و بر پیغامبر خود نماز گذارید! پس به ترتیبی که ذکر شد گروه گروه میآمدند و علی علیه السلام نماز میگذاریدند.

و چون در موضع دفن آن حضرت صلعم اختلاف واقع شد و حضرت صدیق رضی از حضرت رسول اللہ صلعم شنیده بوده : که ای شیخ پیغمبری دفن نشود مگر بآن خانه که روح او قبضن کرده شده ؛ لهذا در حجره حضرت عایشه صدیقہ رضی ابوطالبہ انصاری رضی لحد کننده شب چار شنبہ حضرت علیہ السلام را دفن کردند . و بعد از فراغ دفن بدر خانه حضرت فاطمہ زہرا آمدند و تعزیه و تسلیہ بہ تقدیم رسانیدند .

عمر آن سرور صلعم شصت و سه سال بود ؛ بہ چهل سالگی در مکہ معظمہ مبعوث گردید و سیزده سال در مکہ معظمہ بودند ؛ و ده سال بعد الهجرة در مدینہ منورہ گذرانیدند و صلی اللہ تعالیٰ علیہ و علیٰ آلہ و اصحابہ اجمعین آمین .

چون در وقت شدت مرض کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہ مسجد آمدہ نتوانست و حضرت بلال رضی را فرمود : کہ ابو بکر صدیقؓ امانت نماز کند کہ بجا آورده شد .

لہذا اصحاب رضی اللہ عنہم اجماع کردند کہ پیغمبر ما صلعم ابو بکر صدیق رضی برای دین ما برگزیدہ پس ما برای دنیا ی خود چہراندہ گزینیم و او را خلیفہ مقرر نموده با او بیعت کردند .



بیان اوصاف و شمائل آنحضرت صلعم

(بدان که صورت انسان دو حالت دارد)

(۱) - ظاهری .

(۲) - باطنی .

صورت ظاهری را خلق گویند که عبارت از بهیئت و شکل
اعضاء و بدن است که بکس بصر مدرك میشود .

صورت باطنی را خلق گفته میشود که عبارت از اوصاف و
معانی مختصه نفس است و به بصیرت منكشف میگردد .

اما اگر چه اوصاف باطنیه به سبب اینکه مناط کمال است
اشرف است ؛ لیکن چونکه ظاهر عنوان باطن است ؛ و حسن خلق
دال است بر حسن خلق لهذا ابتدا چیزی از صورت ظاهری و آنگاه
بعضی از اوصاف مختصه آنحضرت صلعم بیان کرده خواهد شد .
انشاء الله تعالی .

تمام اعضا و جوارح آن حضرت صلعم معتدل و دال
بر کمال اعتدال مزاج سرور عالم صلعم بود ؛ چنانچه : قدر
مبارک نه دراز و نه کوتاه بود ؛ بلکه میانه مائل به درازی مینمود ؛
چنانچه با هر بلند قامتی که می رفت به قدر سر و گردن از
بلند معلوم می شد ؛ و چون تنهای بود میانه قدر می بود ؛

و چون در مجلس نشسته می بود شانه مبارک بلند می نمود .
رنگ مبارک :- نه سفید تیز خالی از سرخی ؛ و نه گندم
گون مایل به سیاه ؛ بلکه سفیدی با سرخی آمیخته .
سر مبارک :- بزرگ می نمود که بر کمال قوای دماغیه
و سجاوت دال بود .

موی مبارک :- نه بسیار گره دار ؛ و نه دراز بی گره ؛ بلکه
میان ؛ گیسوی مشک بویش گاهی به نصف گوش ؛ و گاهی
به ذمه آن ؛ و گاهی به سردوشش می رسید ؛ و بعضی اوقات
چار گیسوی بافته میگذاشت
جبین مبارک :- مینش کثوره .

ابروان مبارک :- در باریک و کمان ؛ ظاهراً پیوسته مینمود
اما به حقیقت پیوسته نبود . میان هر دو ابرویش رگی بود که
در وقت غضب ممثلی و ظا هر میشد .

چشمان :- منورش کلان بادامی ؛ سیاهی و سفیدی آنها
به غایت سیاه و سفید ؛ و در سفیدی و سیاهی آنها رگ های
سرخ نمودار بود . تیزی با صره اش به قراری بود که در تار یکی
شب مثل روشنی روز میدید .

فدین مبارک :- سعدینش از استخوان روی مرتفع نبود .
بینی مبارک :- طول و ارتفاعی چنان داشت ؛ که چون کسی

سوی آن میدید می پنداشت که استخوان آن دراز است اما
فی الحقیقت چنان نبود.

دندان :- مرده نشانش گشاده اما نهایت یلح .

دندان :- در مثالش سفید و براق ؛ اطراف آنها باریک

میان دنداننش قدری گشاده ؛ و در حین تکلم گویا نوری از آن
بیرون میآمد .

رودی :- متورش قدری مدور مینمود ؛ و چون ماه

شب چهارده میدرخشید .

رنگ بدن مبارکش :- بغایت سفید و نورانی گویا از نقره

ریخته شده بود .

محاسن :- مطهرش انبوه .

گردن مبارکش :- بلند و در غایت صفا مانند نقره .

میان هر دو شانه مبارکش از یک دیگر دور .

سینه :- بی کینه اش پهن و با شکم هموار و یکسان ؛

از سینه تا ناف خطی باریک از موی کشیده ؛ و باقی اجزای

سینه و شکم مبارکش بی موی ؛ اما با زووشانه مبارکش موی داشت بد

گوشت بدن مبارکش تماسک داشت نه رخاوت .

زند :- طویل .

کف مبارک :- گشاده و نرم تر از حریر .

ساق های مبارک :- خالی از وقتی نبود.

انگشتان دست و پا :- غلیظ می نمود.

عقب :- کم گوشت.

زیر قدمها :- از زمین برداشته که بر آن متصل نبود.

پشت پای مبارک :- صاف و نرم ؛ که هیچ تکر و شقاق

نداشت چنانچه آب بر آنها نمی افتاد.

الغرض جمیع اعضا و تمام خلقت آنحضرت صلی الله علیه

و سلم متناسب بود. روی مبارک از ماه شب چهارده اسن ؛

و پیشانی درخشش مثل آفتاب روشن و تابان ؛ و همیشه از

وی بوی مشک میدید ؛ عرق مطهرش از مشک خوشبو تر ؛

میان هر دو شانۀ اش پاره گوشتی بود که برگرد آن خالها

بقدر نخود ظاهری نمود ؛ آن هر نبوت ؛ و از علامات نبوت

حضرت صلعم بود.

صورت باطنی و صفات معنوی

خلق آن حضرت صلعم که عبارت از اوصاف و معانی مختصه

آن آن سرور صلعم ؛ و تحصیل فضائل و ترک رذائل است ؛

این است :- که در کمال خلیق او صلعم الله تعالی فرموده : و

إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقِي الْعَظِيمِ) خلق او را به عظیم موصوف
 نمود که مکارم اخلاق در او مجتمیع است:

زیرا که الله تعالی انبیاء علیهم السلام را در قرآن
 عظیم ایشان ذکر کرده و ثنائی ایشان گفته که: (أُولَئِكَ
 الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ) و بعد
 از آن پیغمبر صلعم را یا تابع سیرت ایشان یا مورگروانیده
 فرموده: (أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ
 اقْتَدِ) و چون هر یکی از ایشان به فصلت حسنه مخصوص بود
 چنانچه حضرت نوح علیه السلام به شکر؛ و حضرت ابراهیم
 علیه السلام بحلم؛ و حضرت موسی علیه السلام باخلاص؛ و حضرت اسمعیل علیه السلام بصداق
 و عدل؛ و حضرت یعقوب علیه السلام بصبر؛ و حضرت داود علیه السلام باغفار؛ و حضرت سلیمان علیه السلام بواجع
 و حضرت عیسی علیه السلام بزهد؛ و آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقتدای ایشان مامور بود - لاجرم همه
 این فضائل را فرا گرفت و مکارم اخلاق در وی جمع گشت
 چنانچه خود فرمود: (رُبِعْتُ لِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ).
 یعنی من مبعوث شدم تا اخلاق کرم را برای امت خود تمام
 نمایم.

حضرت انس ابن مالک رضه گفته: ده سال در سفر و حضر
 خدمت آن حضرت صلعم کردم؛ هر چه کردم؛ نفرمود چرا کردی
 و هر چه نه کردم نه گفت چرا نه کردی. یعنی اگر در شرائط خدمت

قصوری از من واقع می شد بروی من نیاورد .
در همه احوال با یاران خود موافق بود؛ اگر ذکر دنیا می کردند
حضرت صلعم نیز موافقت مینمود . و چون به حضور پر نورش
از امور جا بلیت یاد می کردند و می خندیدند حضرت صلعم نیز
تبسمی می فرمود . خواص و اصل فضل را به تحف اسرار و
هدایای علوم مخصوص می گردانید تا به عوام به فهمانند و می
فرمود : حاضر به غائب برساند ؛ به یاران خود می فرمود : حاجات
حاجت مندان را به من برسانید .
زبان خود را از سخنان بی فایده نگاه میداشت ؛ تا لیف
قلوب می فرمود و کسی را از خود متنفر نمی نمود .
کریم هر قوم را کرم میداشت ؛ و کلانی آن قوم را با و مفوض
میداشت .
با یاران کشاده پیشانی می بود ؛ و از حال غائب تفحص
می نمود .
افضل ایشان نزد آن حضرت صلعم آن بود که نیک خواهی
مسلمانان را بسیار داشت .
و کسی که با مردم مواسات و معاونت میکرد آن را بزرگ
میداشت .
در محفلی که داخل میشد به هر جا که مجلس منتهی می بود آنجا

می نشست. و یاران خود را به همین طریقہ مأمور میفرمود.
یاران خود را چنان گرمی میداشت کہ ہر یکی می پنداشت
کہ نزد او دیگری از من گرمی تر نیست.

حاجت سائل را البتہ روا می نمود؛ و یا بہ سخن شیرین
دل او را خوش میگرد.

شفقت او بر مردمان از پدر اصافہ تر بود. اما در اجرای
حق نزد آنحضرت م برابر بودند.

زانوای مبارک خود را در مجلس از زانوی ہمنشین نمی
گذرانید و چون با کسی مقابل میشد ابتدا بہ سلام میکرد و مصافحہ
می نمود؛ و پائی مبارک خود را در حضور اصحاب دراز نمی کرد و
جای را بر کسی تنگ نمی ساخت و چون کسی در مجلس آنحضرت صلعم
داخل می شد تقسیم و اکرام او بہا میآورد؛ و گاہی بر جای خود
نشانده. اصحاب خود را بہ کنیت و احب اسمایاد میکرد. جواب
می فرمود.

روزی زنی در مدینہ اورا گفت: یا رسول اللہ بتو حاجتی دارم
فرمود: در ہر جا از کوپہ های مدینہ کہ می نشینی بنشین! تا بنشینم
و کنیزکی از کنیزکان مدینہ درست ویرا میگرد و بہ ہر جا کہ می
خواست میبرد. و از غایت تواضع بروی زمین می نشست. و
دبہ خواب میرفت.

هرگز از آن حضرت مسلم خلف وعده متحقق نشده بزرگان
 راجدت وقار تعظیم می نمود؛ و خوردان را از بهمت افتقار
 ایشان به خود نزدیک می ساخت. بر فقرا مهربان می بود.
 مجلس او محفل علم و صیا و صبر و امانت بود. آواز کسی در
 مجلس بلند بر دانه نمی شد. عیب و فحش و ندمت کسی در مجلس او نبود.
 یاران در مجلسش به مقام عدل؛ و با یک دیگر به فضل و
 تقوی و تواضع می بودند.

توقیر کبیر و ترجم بر صغیر بجا میآوردند و محافظت غریب و
 ارباب حاجات میکردند.

در خانه جامه خود میدوخت؛ جاروب میکرد و شتر را آب
 می داد و گوسفند میدوشید؛ در کار خادم مدد و با او چپیزی می
 خورد؛ متاع خود از بازار به خانه میآورد.

این بود مجلسی و اندکی از خصائص و شائسل سرور عالم
 صلی الله علیه و سلم که بوجه اجمال و اختصار تحریر یافت
 از خدای تعالی میخواهم که خوانندگان را و شنوندگان
 را بر سنت و متابعت او توفیق و استقامت عطا فرماید.

(آمین ثم آمین)

تمام شد. ————— (المؤلف: عبدالحق)

فهرست

صفحه	مضمون
۴	تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم .
۹	واقعه سال ششم ولادت .
۱۰	واقعه سال هشتم ولادت .
۱۱	واقعه سال سیزدهم ولادت .
۱۳	واقعه سال بیست و پنجم ولادت .
۱۶	واقعات سال سی و پنجم ولادت .
۱۷	قسم دوم در واقعات سال چهل و ولادت که مبدا ظهور وحی بود تا هجرت .
۲۱	بیان دعوت حضرت صلعم مردها را .
۲۲	در ذکر کسانی که بدعوت حضرت صدیق مسلمان شدند .
۲۳	در آشکارا کردن دعوت .
۲۷	واقعات سال پنجم نبوت . تا رنده حراره
۲۹	وقایع سال ششم نبوت .
۳۴	وقایع سال هفتم نبوت .

مضمون	صفحہ
وقائع سال دہم نبوت .	۳۸
وقائع سال یازدہم نبوت .	۴۱
وقائع سال دوازدهم نبوت .	۴۲
قسم سوم در وقائع سال سیزدهم نبوت کہ سنہ ہجرت است .	۴۷
بیان ہجرت اصحاب سوی مدینہ منورہ .	۴۹
وقائع سال اول ہجرت .	۶۰
واقعات سال دوم ہجرت .	۶۴
غزوہ بدر .	۶۷
غزوہ بنی قینقاع .	۷۵
غزوہ السویق .	۷۷
غزوہ احد .	۷۸
وقائع سال چہارم ہجرت .	۸۳
غزوہ بنی نضیر .	۸۴
غزوہ خندق .	۸۵
غزوہ بنی قریظہ .	۸۹
وقائع سال ششم ہجرت و صلح حدیبیہ .	۹۲

صفحه	مضمون
۹۵	واقعات سال ہفتم ہجرت .
۹۷	جنگ خیبر .
۱۰۱	فتح فک و وادی القرے .
۱۰۲	عمرة قضا .
۱۰۳	وقائع سال ہشتم ہجرت .
۱۰۴	غزوہ موتہ .
۱۰۷	فتح مکہ .
۱۱۴	جنگ حنین .
۱۱۷	غزوہ طائف .
۱۱۹	وقائع سال نهم ہجرت .
۱۱۹	غزوہ بنوک .
۱۲۲	آمدن و خود .
۱۲۳	وقائع سال دہم ہجرت .
۱۲۵	حجۃ الوداع .
۱۲۷	وقائع سال یازدہم ہجرت کہ سال وفات
	است .
۱۲۷	جیش اسامہ ابن زید .

۱۵۱

صفحه	مضمون
۱۳۰	وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم.
۱۳۰	بیان اوصاف و شئائل آنحضرت صلعم.
۱۳۳	صورت باطنی و صفات معنوی آنحضرت صلعم.
تمت بالخیر	
انتہام شبر محمد ناشر	

